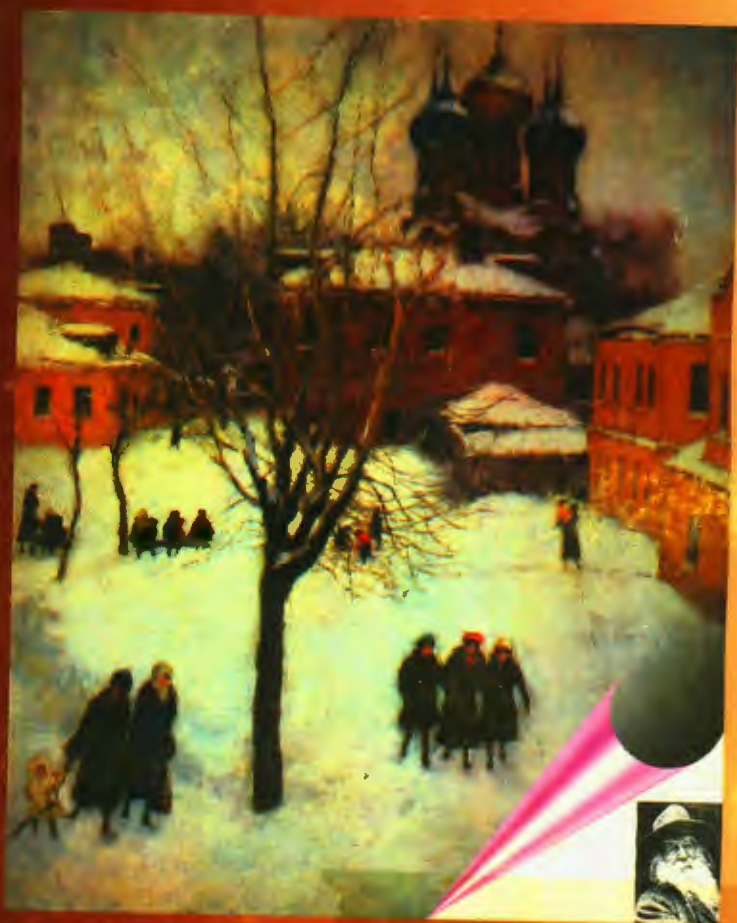


سیری در زندگی و آثار هفده هنرمند



تالیف : دکتر نورالدین سالمی

طراح / آرایش

SEVENTIN ARTISTS BIOGRAPHIES & WORKS Dr.N.Salemi

شابک ۹۶۴-۹۱۶۸۹-۹-۰

ISBN 964-91689-9-0



نشر شیخ صفی

سیری در زندگی و آثار هفده هنرمند

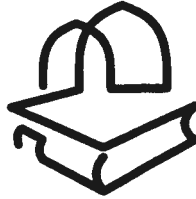
۸۶۳۸۸

ترجمه

دکتر نورالدین سالمی

انتشارات شیخ صفی الدین

۱۳۷۸



انتشارات
شیخ صفی الدین اردبیلی

تلفن ۴۴۱۵۳۱، ۴۴۳۸۹۹، دورنویس ۳۹۶۷۶

- | | |
|--|-----------------|
| ● سیری در زندگی و آثار هفده هنرمند | نام کتاب |
| ● دکتر نورالدین سالمی | مترجم |
| ● انتشارات شیخ صفی الدین | ناشر |
| ● یاشل | حروفچینی |
| ● نصرت آیینه چی | طراحی روی جلد |
| ● ۲۰۰۰ جلد | تیراژ |
| ● اول - ۱۳۷۸ | نوبت چاپ |
| ● نیکنام تبریز (۵۵۱۷۲۶ - ۵۵۱۷۱۴ - ۰۴۱) | لیتوگرافی و چاپ |
| ● آرزو - تبریز | صحافی |

شابک ۹۶۴-۶۸۲۲-۹-۰

ISBN 964-6822-9-0

تقديم:

اسماعيل جمشيدى

نيما محسنى

مقدمه

زندگینامه هنرمندانی که در این کتاب می‌خوانید از منابع گوناگون تهیه شده است، متن انگلیسی قسمت عمده آنها را که حاوی تصویر هنرمند نیز هست نیما محسنی در اختیارم گذاشته است. ایگور گرابار خلاصه یک کتاب است یعنی قسمتهایی را که به نظرم می‌رسید به درد خواننده فارسی زبان بخورد ترجمه کردم. برخی از این چهره‌ها برای اولین بار معرفی می‌شوند مانند: کاتر، لوئیس، برنشتاین، لویدرایت و گرابار و... چون نویسندگان این بیوگرافی‌ها چهره‌های شاخصی نیستند معرفی آنها به خواننده لزومی ندارد. اکثر این ترجمه‌ها قبلاً در مجلات گوناگون به چاپ رسیده است.

فهرست مطالب

صفحه	نام هنرمند
۱.....	ناثانیل هاتورن «نویسنده» ۱۸۶۴-۱۸۰۴
۱۱.....	هرمان ملویل «نویسنده» ۱۸۹۱-۱۸۱۹
۲۳.....	والث ویتمن «شاعر» ۱۸۹۲-۱۸۱۹
۳۵.....	استیفن کرین «نویسنده» ۱۹۰۰-۱۸۷۱
۴۵.....	جک لندن «نویسنده» ۱۹۱۶-۱۸۷۶
۵۳.....	ویلا کاتر «نویسنده» ۱۹۴۷-۱۸۷۶
۶۱.....	سینکالر لوئیس «نویسنده» ۱۹۵۰-۱۸۸۵
۷۱.....	یوجین اونیل «نمایشنامه نویس» ۱۹۵۳-۱۸۸۸
۸۵..	اسکات فیتز جرالده «نویسنده، نمایشنامه نویس» ۱۹۴۰-۱۸۹۶
۹۵.....	ارنست همینگوی «نویسنده، شاعر» ۱۹۶۱-۱۸۹۹
۱۰۳.....	جان اشتاین بک «نویسنده، نمایشنامه نویس» ۱۹۶۸-۱۹۰۲
۱۱۱...	لئونارد برنشتاین «آهنگساز، رهبر ارکستر، فیلمنامه نویس» ۱۹۹۰-۱۹۱۸
۱۲۱.....	فرانک لوید رایت «آرشیتهکت» ۱۹۵۹-۱۸۶۹
۱۳۱.....	ادگار دوگا «نقاش» ۱۹۱۷-۱۸۳۴
۱۳۷.....	وینسلا هومر، نقاش واقع گرا «نقاش» ۱۹۱۰-۱۸۳۶
۱۴۵.....	مری کاسات «نقاش» ۱۹۲۶-۱۸۴۴
۱۵۵.....	ایگور گرابار «نقاش» ۱۹۶۰-۱۸۷۱

ناثانیل هاثورن (۱)

ناثانیل هاثورن اولین رمان نویس اتازونی است که حقیقتاً زمینه، شخصیت پردازی و حتی پیرنگ‌های متعلق به کشورش را در آثارش منعکس کرد. او به خواسته امرسون^۱ و لانگ فلو^۲ در حقیقت تحقق ادبیات بومی و ملی کشورش جامه عمل پوشاند و کلاً شیوه نگارش رمان به سبک اروپائی را کنار گذاشت. هیچ نویسنده دیگری این چنین شاگرد پیوریتن‌ها^۳ نبوده است و هیچ کس دیگر نیز همانند او آنها را افشا نکرده است و این مسئله به خانواده هاثورن و نحوه تربیتش مربوط می‌شود. چیزهایی که او به عنوان یک کودک از بزرگ‌ترها آموخت و تأثیری شگرف در نهادش گذاشت.

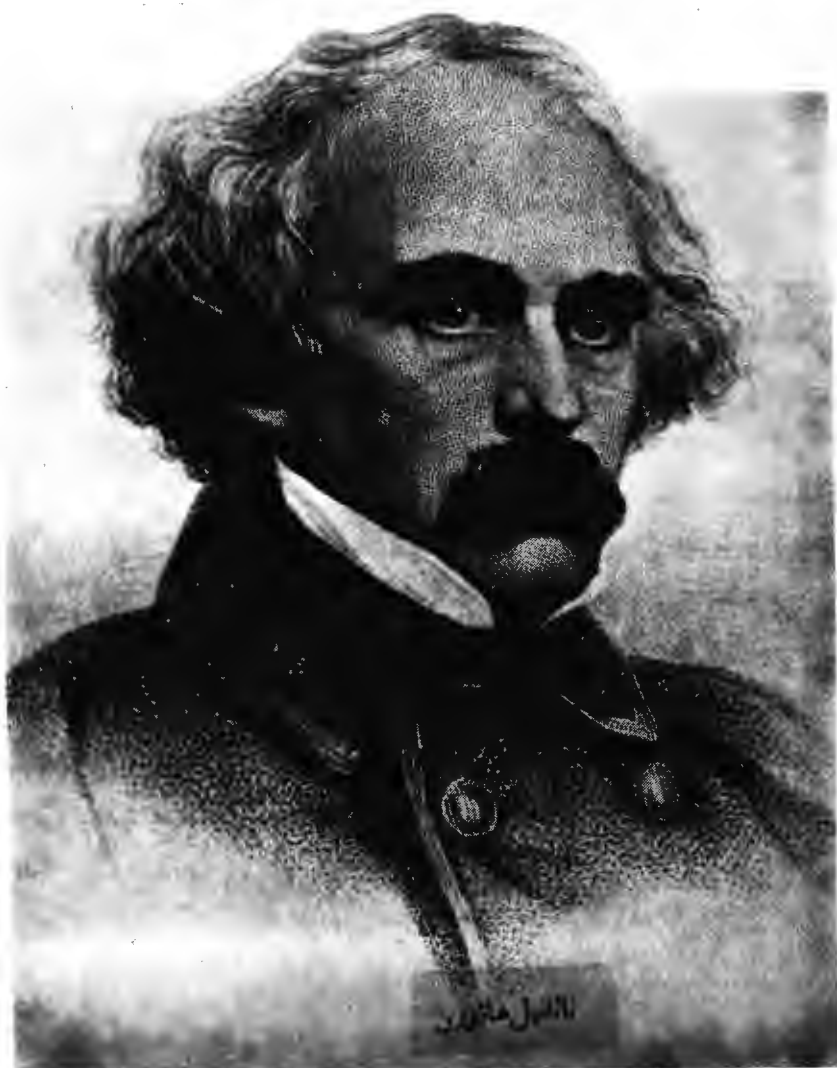
دو تن از نیاکانش رهبران سیاسی سیلم ماساچوستس بودند جایی که هاثورن در چهارم جولای ۱۸۰۴ به دنیا آمد پس از پدرش که ناخدا بود و در ۱۸۰۸ در گذشت کودک عمدتاً تحت نظر زن‌های خانواده بزرگ شد او ذهنش انباشته از افسانه‌هایی شد که در باره نیاکان پیوریتن او گفته می‌شد.

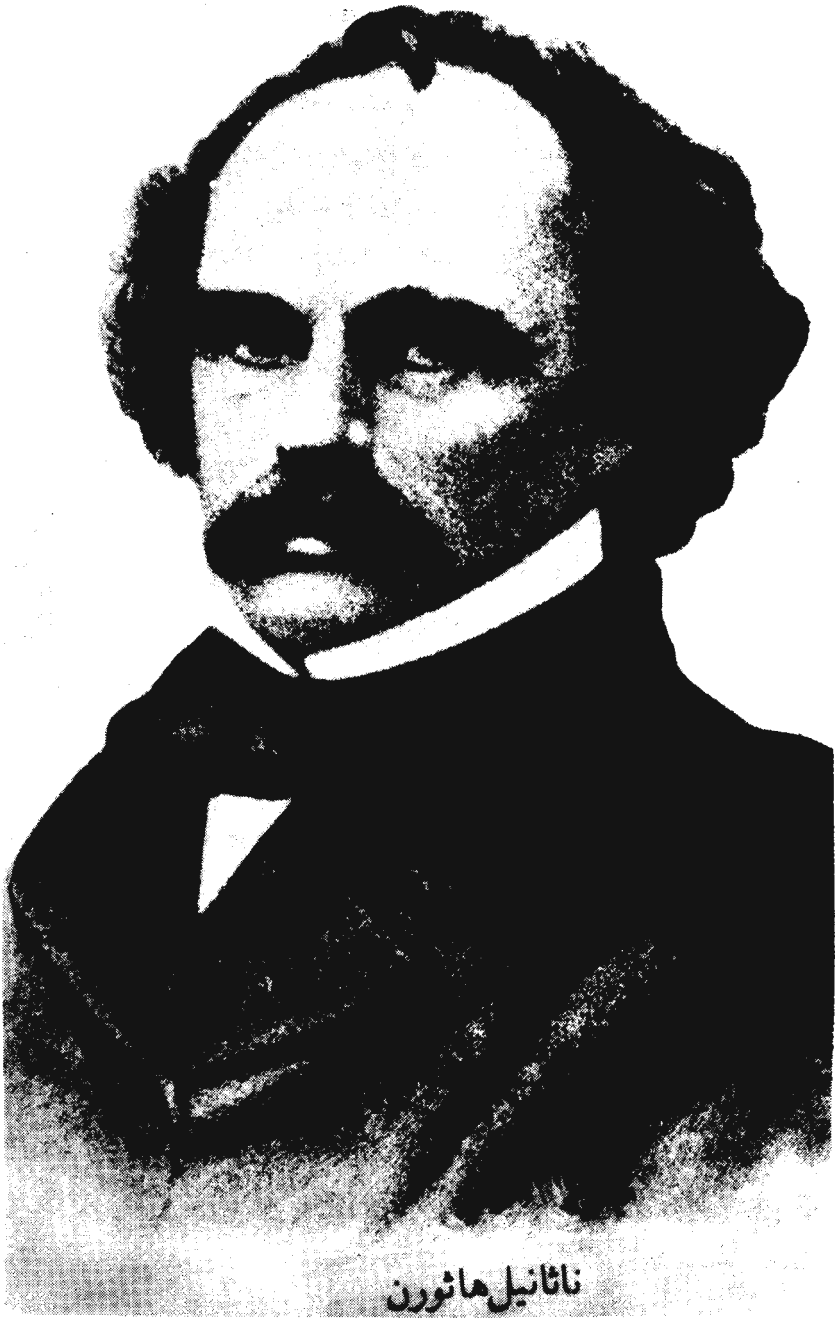
سیلم شهر بندری مرده‌ای بود پر از بیوه زن‌ها، دخترهای شوهر نکرده و همسران

۱. امرسون (رالف والدو) ۱۸۸۲-۱۸۰۳ نویسنده و شاعر آمریکائی.

۲. لانگ فلو (هنری ویدزورث) ۱۸۸۲-۱۸۰۷ شاعر، صاحب منظومه «نغمه حیوانات»

۳. پیوریتن‌ها (پاک دینان) پروتستان‌های انگلیس زمان الیزابت که علیه سنن مذهبی قیام کردند و طرفدار سادگی در نیایش بودند. گروهی از آنها به نیوانگلند مهاجر کردند.





ناتانیل هاتورن

مردانی که به دریا زده بودند. شهر وابسته به گذشته بود و در گذشته می‌زیست. کودک داستان‌ها و افسانه‌های اینان را می‌شنید و خوش داشت. کتاب مورد علاقه‌اش (سفر زائر) بود که پیوسته آن را می‌خواند.

دوران کودکی را با تلخ‌کامی به تنهایی گذراند شکستگی و معیوب شدن پایش موجب شده که بیشترین ایام سال‌های کودکی را در روستائی کوچک به نام مین بگذراند و چون دوستان اندکی داشت کوشش می‌کرد خودش را با بازی‌های من در آوردی سرگم کند. وقتی به کالج (بودوین) در (برونسویک) رفت آن‌جا توانست با همگنانش حشر و نشر پیدا کند. تاریخ و افسانه‌های نیوانگلند را در سطحی گسترده مطالعه کرد و داستان کوتاه و طرح‌های فراوانی نوشت که اغلب آن‌ها را نابود کرد. یک رمان به نام (فن شاو) با نام مستعار چاپ کرد که بعدها کوشید از چاپ مجدد آن جلوگیری کند. داستان بر اساس تجربیات دوران تحصیلش شکل گرفته بود به هم کلاسی‌اش «هنری ویدزورث لانگ فلو» نوشت: "من از جریان اصلی زندگی کناره گرفته‌ام و بازگشت به گذشته را غیر ممکن می‌یابم خود را از جامعه دور نگاه داشته‌ام که نتیجتاً خود را در سیاهچالی انداخته‌ام که کلید آن را نمی‌یابم."

البته او اغراق می‌کرد زیرا در خلال این دوازده سال به سرتاسر نیوانگلند سفر کرد و دفترچه خود را از مشاهده نیوانگلندی‌ها و جزئیات ماجراها و اتفاقات گوناگون زندگی آن‌ها انباشت. افکاری که بعدها در داستان‌هایش شکل گرفتند. ضمناً به همراهی دو خواهر خود زندگی فعالی را شروع کرد و با مردم سیلم آمیزگار شد. هنوز قسمت عمده وقت خود را صرف خواندن و نوشتن می‌کرد. در نامه‌های متعددی که به مادرش می‌نوشت همه جا آرزوی خود را برای احراز شهرت و موفقیت بیان می‌داشت و به او وعده می‌داد که روزی نامش را در تاریخ زندگی بشر جاویدان خواهد ساخت. عدم چاپ آثارش در مطبوعات موجب شد که یک مجموعه داستان

خود را که «هفت حکایت سرزمین مادری من» نامیده بود به درون آتش بخاری افکند و همین روند ادامه داشت تا این که در سال ۱۸۳۱ اندوخته‌ای فراهم کرد و شش داستان خود را به صورت مجموعه‌ای انتشار داد کسی این مجموعه را نخرید اما اولین سنگ بنای شهرتش پایه گذاری شد.

در سال ۱۸۳۷ هاثورن تعدادی از داستان‌ها و طرح‌های خود را در مجلات و روزنامه‌ها به چاپ رسانید و نیز در کتابی تحت عنوان «حکایت‌های بازگو شده» را به چاپ رساند. در همان سال به عنوان مدیر یک مجله و سپس منشی اداره گمرک بوستون آغاز به کار کرد. در همین ایام بود که عاشق «سونیا پی بادی» دختری از سیلم شد که بیشترین علاقه دنیای خارج او را تشکیل می‌داد سپس به همراه سوفیا جهت تجربه زندگی کمونیستی به بروک فارم رفت (جائی در ماساچوستس که در سال ۱۸۴۱-۱۸۴۷ به این منظور تشکیل شده بود که البته با شکست همراه بود).

حدود یک سال از نزدیک شاهد این تجربیات اولیه بود ولی آن را نپسندید نتوانست خود را با برنامه از پیش تعیین شده آن جا تطبیق دهد پس آن مکان را ترک کرد. بر اساس تجربیات آن دوران رمان «عشق بلایت دیل» را نوشت. (۱۸۵۲)

اوج شکوفائی:

هاثورن و سوفیا در ۱۸۴۲ ازدواج کردند و در خانه‌ای قدیمی در کنکورد ماساچوستس ساکن شدند علیرغم موفقیت مجموعه حکایات خود تحت عنوان «خزه‌هائی از یک خانه قدیمی» در ۱۸۴۶، هاثورن دریافت که از طریق نوشتن قادر به تأمین معاش خانواده رو به رشد خود نیست پس به ناچار به گمرک خانه سیلم مراجعت کرد (۱۸۴۹). با وجود کسب شهرت نسبی، هاثورن در فقر و تنگدستی می‌زیست کار گمرک خانه زیاد و توانفرسا بود ولی به او امکان می‌داد که چرخ زندگی را بگرداند. اما بر اثر تغییراتی در نظام ایالتی شغل خود را از دست داد و

خانه‌نشین شد این بار بیکاری به نفع او تمام شد و با عزمی راسخ شروع به نوشتن کرد. داستان «چهره سنگی بزرگی» و سپس شاهکارهای او پا به عرصه وجود نهاد. در این زمان ۴۵ ساله بود کتابی را که عموماً شاهکار او می‌دانند یعنی «حرف سرخفام یا داغ ننگ» را نوشت (۱۸۵۰) و یک سال بعد «خانه‌ای با هفت شیروانی» به رشته تحریر در آمد و در ۱۸۵۲ «عشق بلایت دیل» پایان گرفت. ماجرایی تمامی این رمان‌ها در نیوانگلند روی داده است در این دوران خلاقیت ادبی، کتابهایی نیز برای بچه‌ها نوشت «کتاب شگفت ۱۸۵۲» و «حکایت تنگل وود ۱۸۵۳» و مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه با عنوان «تمثال برفی و دیگر حکایات بازگو شده» در ۱۸۵۱. در سال ۱۸۵۲ بیوگرافی تبلیغاتی دوست دوران مدرسه‌اش (فرانکلین پیرس) را نوشت که از سال ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷ رئیس جمهور آمریکا بود. هاثورن در ۱۸۵۳ به ایتالیا رفت و در سال ۱۸۶۰ رمان «فان مرمرین» را در آن جا نوشت. «فان در افسانه‌های روم الهه جانوران است» و سپس به کشورش مراجعت کرد و دیگر بار در کنکورد ساکن شد.

دوران کهولت.

چهار سال آخر عمر هاثورن با کاهش سلامتی و قدرت نویسندگی او همراه بود. کتاب «خانه قدیمی ما» در ۱۸۶۳ به چاپ رسید و بیش از چهار رمان در دست داشت که همگی ناتمام ماند. در ۱۹ می ۱۸۶۴ زمانی که در خواب بود بدرود حیات گفت. (و این هنگامی بود که به اتفاق دوست دیرینش فرانکلین پیرس در سفر به سر می‌برد) هاثورن در گورستان کنکورد به خاک سپرده شد.

تأثیر پذیری:

چگونگی زندگی هاثورن، وابستگی به نیاکان خود و شخصیت او در رمانهایش شکل می‌گیرد. دوران کودکی‌اش انباشته از افسانه‌هایی بود که از طریق خانواده و یا

پیوریتن‌های سیلم به او انتقال یافته بود. شیفتگی او به شخصیت‌های پیوریتن که از تاریخ اجداد، مطالعه در کتاب‌ها و مدارک تاریخی نیوانگلند به آن‌ها دست یافته بود موجب تمرکز ذهن او در این راستا شد. هم چنین، این مطالعات توجه عمیق نویسنده را به اندیشه گناه جلب کرد که درونمایه اصلی آثار او به شمار می‌رود. هاثورن معتقد بود که صالح‌ترین و باتقوی‌ترین انسان یا پست‌ترین و آلوده‌ترین فرد بشر، در هر مقام و منزلتی که باشد مشتاق است از گناه کاری‌های دیگر افراد باخبر شود و جلوه‌هایی از آرزوهای برآورده شده، یا نشده خود را در رفتار دیگران ببیند.

تمایل او به گریز از جامعه و در خود فرو رفتن‌هایش او را به تفکر درباره چگونگی برخورد فرد با جامعه و روابط افراد با یکدیگر می‌کشاند. مشکل از آن انسان‌هایی بود که فردگرا بودند و از جمع می‌بریدند که نتیجه‌اش حساسیت فوق العاده یا حالت ته‌اجمی گسترده بود مثلاً در داستان «شیطان در نوشته» نویسنده‌ای که آثار او تماماً توسط ناشران برگردانده شده در شبی بسیار سرد که آب‌ها یخ‌زده است در معیت دوستی تصمیم به سوزاندن آثار خود می‌گیرد و با سوختن این آثار انگار روح شیطانی که در آنها حلول کرده بود آزاد می‌شود و شهر را به آتش می‌کشد.

«ناگهان دیوانگی (ابرون) رنگ شادی به خود گرفت و با هیجانی وحشی از خوشحالی تا سقف اتاق بر جست و فریاد زد: داستان‌های من، لوله آتشدان، پشت بام ... دیو شبانه گریخته است و هزاران نفر را در ترس و حیرت از بسترهایشان بیرون کشیده، این جا من چون نویسنده‌ای پیروز ایستاده‌ام و اندیشه‌های من شهری را به آتش کشیده است، هورا.

بهترین سوژه و روشن‌ترین دیدگاه هاثورن از گذشته پیوریتن‌های نیوانگلند سرچشمه می‌گرفت و به او امکان خیال‌پردازی هنرمندانه را می‌داد که در بهترین کارهایش دیده می‌شود از جمله در «نقاب سیاه کشیش»، «اثن برند» و «گودم براون

جوان» و داغ ننگ و خانه‌ای با هفت شیروانی.

نمادگرایی:

سمبولیسم هاثورن نیز از پیوریتن‌هاست مانند نقاب سیاه پدر هوپر، قلب مرمرین اثن‌برند، اتحاد با بدی در گودمن براون جوان، حرف سرخ فام بر سینه هستر در داغ ننگ و کبوترها در خانه‌ای روبه زوال، در خانه هفت شیروانی، هم چنین کرمی کوچک در فان مرمرین و یک گل در عشق بلائث دیل. تمامی این نمادها بخشی از طبیعت هستند و نماد (سمبول) به تنهایی در آثار او کامل و گویا است و هر آن چه را که باید گفته شود در خود دارد وقتی ما یکی از حکایات یا رمان‌های هاثورن را به پایان می‌بریم تمامی دانسته‌های پیرامون نماد مورد نظر را به دست می‌آوریم. گوئی این نمادها تنها راه ممکن برای شناخت مردمی است که گناه کرده‌اند و رنج برده‌اند آنها حتی سطح ظاهر یک کشمکش درونی را به ما نشان می‌دهند. درباره حرف سرخ فام نوشتند «آن جاکه خیر و شر در برابر یک دیگر صف آرایی کرده‌اند و نویسنده در نهایت استادی نبرد بدکاران را در سیمای مصلحین اجتماعی دیده است».

گناه دغدغه فکری هاثورن بود «شکافی را که گناه یک بار در روح آدمی پدید آورد در این عالم فانی با هیچ وسیله‌ای نمی‌توان پر کرد». او مکرر از خود می‌پرسید اگر انسانی مرتکب معصیت شود آثار این ارتکاب به اخلاف او هم خواهد رسید؟ آیا فرزندان او هم از آثار این معاصی سهم خواهند برد؟ خانه‌ای با هفت شیروانی بر اساس این اندیشه پا گرفت و چنان شهرت و محبوبیتی برای نویسنده‌اش به ارمغان آورد که هرمان ملویل خالق رمان موبی دیک اثر خود را به هاثورن تقدیم کرد.

ارزش نویسنده:

سبک انشای هاثورن سبکی رومانتیک و سرشار از خیال پردازی و ابهام و استعاره و کنایه است. هاثورن به عنوان انسان عادی کمتر می‌تواند جالب باشد تا به

عنوان هنرمندی نمادگرا، که در این صورت نویسنده بزرگی تلقی می‌شود. اما تمایل چندانی به بیان هنر خود و مشکلات نویسندگی‌اش نداشت. او هنرمند بزرگی است نه برای آن که انسان خوبی بود یا متفکر اجتماعی قلمداد می‌شد یا این که قاضی سختگیر نوشته‌هایش بود بلکه در وهله اول به خاطر آن که از ابتدا تا انتها زندگی آدمی را به صورت واحدی یگانه می‌دید و همین دیدگاه او را در ردیف امرسون و همطراز جانانان ادواردز^۱ و امیلی دیکنسون^۲ قرار می‌دهد حتی نزدیک به ویلیام فاکنر از نویسندگان قرن بیستم.

آثار ترجمه شده:

- ۱- داغ ننگ، رمان ترجمه سیمین دانشور
- ۲- حرف آتشین (خلاصه داغ ننگ) حسن شهباز (در کتاب سیری در بزرگترین کتاب‌های جهان جلد ۲)
- ۳- میهمان شهرت طلب، چهره سنگی بزرگ ترجمه حسن شهباز (داستان‌های کوتاه از نویسندگان آمریکا)
- ۴- داستان شیطان در نوشته ترجمه فریدون منسوبی، کتاب هفته شماره ۲۰ سال ۴۰
- ۵- خانه هفت شیروانی، ترجمه حسن مسعودی انتشارات معرفت ۱۳۴۰

۱. جانانان ادواردز ۱۷۵۸-۱۷۰۳ عالم الهیات

۲. امیلی دیکنسون ۱۸۸۶-۱۸۳۰ شاعره آمریکایی

هرمان ملویل (۲)

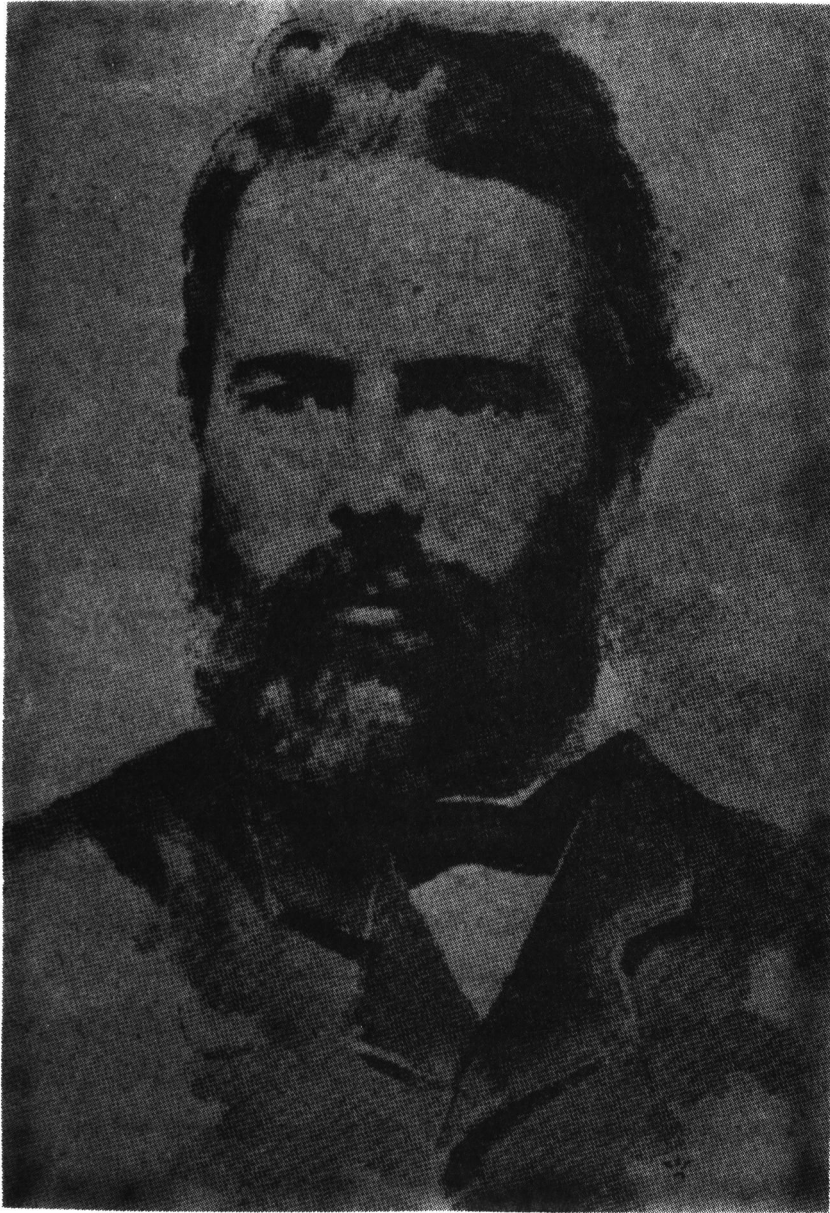
هر چند (هرمان ملویل) یکی از بزرگترین رمانهای قرن نوزدهم را نوشت اما در زمان مرگش فردی ناشناخته بود. مراسم تدفین او فقط با حضور همسر، دو دخترش و چند دوست خانوادگی برگزار شد.

مردی که با تمامی انسانهایی که با کشتی راهی دریا می‌شوند همدردی می‌کرد و خود به یک کشتی درگیر توفان می‌مانست، سرانجام پس از ایستادگی در تهاجم وحشی‌ترین بادهای و بدترین شرایط جوی بدون کوچکترین خیزابی در دریای نیستی غرق شد.

ملویل در اول اوگوست ۱۸۱۹ بدنیا آمد (یعنی همان سالی که والت ویتمن شاعر پرآوازه آمریکائی پا به هستی نهاد). پدر ملویل تاجر موفقی بود تا اینکه به دنبال یک بحران اقتصادی ورشکست شد و هنگامیکه درگذشت (هرمان) ۱۲ ساله بود و آنچه از پدر بجا ماند یک زن و هشت بچه، که همگی در گیر فقر و تنگدستی بودند.

(هرمان) سومین فرزند خانواده در آن زمان در یک مدرسه خصوصی در (آلبانی، نیویورک) به تحصیل اشتغال داشت. بدنبال حادثه مرگ پدر به ناچار درس را رها کرد تا از رهگذر کار معاش خانواده را تأمین کند. زمستانها در یک مغازه کلاه فروشی کار می‌کرد و تابستانها کارگر مزرعه بود.

وی کوشید از طریق تدریس در یک مدرسه روستائی موقعیت خود را بهتر سازد اما تجربه و دانش کافی در این مورد نداشت پس به ناچار در بدر به دنبال انواع و اقسام شغل‌ها می‌گشت و زمانی که به عنوان پادو کشتی عازم (لیورپول) شد فقط ۲۰ سال



هرمان ملویل



هرمان ملویل

داشت.

شرایط کار و زندگی در روی کشتی افتضاح بود و خطرناک و عاری از هرگونه نشاط. همکارانش خشن بودند و قوانین کار ظالمانه و رفتارها غیر قابل تحمل، مسافرت او به خارج، ۴ ماه طول کشید و اغلب اوقات را در محله‌های فقیرنشین و کثیف لیورپول می‌گذراند. تجارب غم انگیز و مأیوس کننده سفر تأثیر عمیقی در تمام طول زندگی ملویل جوان بجا نهاد.

سالها بعد این تألمات دستمایهٔ رمان (ردبرن) او شد. که در آن ملویل افکار و تجربیات خود را بازگو می‌کند.

وقتی به آمریکا بازگشت بیش از همیشه دربارهٔ آینده نامطمئن و نگران بود مدت سه سال کوشید در یک شهر کوچک کاری برای خود دست و پا کند. تدریس در مدرسه، و نوشتن در زمان فراغت. اما آوای دریا بیش از پیش او را بسوی خود می‌خواند و هنوز ۲۳ سالش تمام نشده بود که به (نیوبدفورد) ماساچوست که در آن زمان مرکز شکار نهنگ بود رفت. و در آغاز سال ۱۸۴۱ به گروهی که عازم شکار نهنگ در دریا‌های جنوب بودند پیوست. سفر نه تنها طولانی بلکه بسیار یکنواخت و ملال‌آور بود. ملویل روزها را مشغول بافتن حصیر بود و اگر فرصتی دست می‌داد که در واقع کم پیش می‌آمد، برای داستانهایش یادداشت بر می‌داشت روزهای هیجان انگیز بندرت پیش می‌آمد و آن زمانی بود که نهنگی از دور ظاهر می‌شد، فوراً قایقها را به آب می‌انداختند و نهنگ را تحت تعقیب قرار می‌گرفت و وقتی به دامش می‌انداختند با فرو کردن نیزه در بدنش او را صید می‌کردند.

ملویل همه جزئیات صید را آموخت چنانکه بعدها در رمان (موبی دیک) به شیوه‌ای فراموش نشدنی بازگو کرد. اما در همه حال سختی‌های سفر بیش از مزایای آن بود ناخدا بیرحم و ستمگر و کارکنان کشتی همواره آمادهٔ شورش بودند.

ملویل، مدت یکسال و نیم با ناراحتی این شرایط را تحمل کرد تا سرانجام زمانی که کشتی به جزایر (مارکرسیس)^۱ رسید، او که به سبب ضعف ناشی از تغذیه نامناسب به شدت بیمار بود به اتفاق شخص دیگری کشتی را رها کرده و به یکی از جزایر گریختند.

در آنجا ملویل خود را در میان (تایی‌ها) یافت. قبیله‌ای که تصور می‌شد آدمخوار باشند افراد قبیله او را دستگیر و به شدت تحت مراقبت قرار دادند اما بجای خوردن وی، او را به عنوان میهمانی محترم در بین خود پذیرفتند.

ملویل در جشنها و مراسم آنها شرکت می‌کرد و با نحوه زندگی آنها آشنا شد. محتملاً مایل بود سالها در آنجا بماند اما از آسیبی که به ساق پایش وارد شده بود و (تایی‌ها) قادر به مداوای آن نبودند بشدت رنج می‌برد. به ناچار او را در قایقی کوچک گذاشتند و به سوی کشتی شکار نهنگ به نام (لوسی آن) روانه کردند. ملویل دیگر بار در دریا بود. بعدها تجربیات خود را در جزیره (تایی‌ها) در اولین کتاب خود به عنوان (تایی) شرح داد.

این کتاب که ملویل آنرا در ۲۷ سالگی نوشت نشانگر احترام و قدردانی او از آداب و رسوم قبیله‌ای جزایر (پولی نیزی)^۲ است، بزرگداشت و تجلیلی از زندگی انسانهای بدوی و دوست داشتن زندگی در شکل ابتدائی و طبیعت گرایانه.

این اندیشه ملویل در کتاب (تایی) قابل قیاس با افکار (ثور) در کتاب (والدن) پاوند) می‌باشد بطوریکه (لوئیس مامفورد) منتقد آمریکائی می‌گوید (هر دو کتاب در یک زمان و در یک مضمون (تم) واحد و بسیار شبیه به هم نوشته شده‌اند در ستایش آزادی مهار نشده زندگی بدوی، ملویل در جزائر دریای جنوب (اقیانوس آرام)

سادگی و صداقتی را یافته بود که (ثورو) در دم دست خود یعنی در والدن پاوند). هم ملویل و هم ثورو به این نتیجه رسیده بودند که بایستی ظواهر و تمامی قوانین و قراردادهای دست و پاگیر (تمدن) بدور انداخته شود.

ملویل بزودی پشیمان شد، جزیره را ترک گفته بود و دیگر بار به دام جاشوان کشتی صید نهنگ گرفتار شده بود. زندگی در کشتی (اوسی آن) به سختی بگذشت، ناخدا فردی بود مستبد و پرخاشگر، در حالت طبیعی رفتاری غیر انسانی و خشن داشت و این کردار در زمن مستی شدت بیشتری یافت و جناب ناخدا اغلب اوقات با بدمستی می‌گذراند.

به ناچار دیگر بار ملویل کشتی را ترک کرد. این بار خود را در جزیره دیگری از دریای نور بنام (پاپیت) یافت باز هم تنها شده بود، اغلب در ساحل آبی پر سه می‌زد. فردی سرگردان یا یک (اومو) omoo به حساب می‌آید.

(اومو) عنوان دومین رمان ملویل است که کم و بیش ادامه (تی‌بی) به حساب می‌آید. هر دو کتاب مورد استقبال خوانندگان قرار گرفت و می‌توانست نوید بخش آینده موفقیت آمیزی برای نویسنده باشد اما ملویل کماکان در چنگال مشکلات گوناگون دست و پا می‌زد هم از لحاظ تأمین هزینه زندگی و هم نداشتن مکانی برای زیستن. آواره و سرگشته در جستجوی کار به هر طرف رو می‌آورد. به عنوان مردی همه کاره به انواع شغلها در مکانهای عجیب و غریب دست می‌یازید در نهایت افلاس و مسکن در یک باشگاه بولینگ در محله‌ای کثیف و پرت با سمت جمع کننده مهره‌های بولینگ استخدام شد. پس از یک دوره سرگردانیهای توأم با شکست، باز رو به دریا آورد. اما این بار صیاد نهنگ نبود بلکه به عنوان ملوان نیروی دریائی آمریکا عازم دریا شد.

۱۴ ماه روی کشتی بود شاهد برخی تجربیات جالب دیگر شد اما کل ماجرا عذاب

آور بود در آن زمان تنبیه ملوانان بوسیله شلاق در تمامی کشتی‌های جنگی نیروی دریائی جهان امری عادی تلقی می‌شد. کار اغلب ملاحان به شلاق خوردن می‌کشید که غالباً منجر به مرگ می‌شد.

در سن ۲۵ سالگی ملویل دریافت که به اندازه کافی ملاحی در دریا را بطور گوناگون تجربه کرده است و دیگر طاقت و تحمل دریانوردی را ندارد بنابراین ملوانی را رها کرد و بلافاصله در نیویورک به نزد خانواده‌اش شتافت. سه سال بعد ازدواج کرد، مزرعه‌ای در تپه‌های (یورک شایر، ماساچوست) خرید و نوشتن شاهکار ادبی خود (موبی دیک) را آغاز کرد.

موبی دیک

در رمان موبی دیک، ملویل تمامی رشته‌های را که دیگر کتابهای او را از هم متمایز می‌ساخت با همدیگر ترکیب و تلفیق کرد و بسیار چیزهای تازه‌ای به آنها افزود. مطالبی چندان اساسی که حاصل کار یکی از بزرگترین کتابهای جهان شناخته می‌شود. تا آنزمان رمانی مانند (موبی دیک) در آمریکا نوشته نشده بود. مضمون کتاب در سطوح و لایه‌های مختلفی قابل بررسی است. نخست، شاهد یک داستان جالب درباره سفر به اقیانوس بوسیله یک کشتی شکار نهنگ هستیم. سفر، مردی جوان که اسماعیل (ایشمه ئیل) نام دارد و هدف او از دریانوردی یافتن خویشتن خویش است و هم اوست که به عنوان اولین شخص، داستان را روایت می‌کند. نزدیکترین همکار او یک فرد وحشی بنام (وئی کیچ) که بسیار مهربان و دوست داشتنی است و اسماعیل دلبستگی عمیقی به او دارد. درست همانگونه که ملویل خود به یک فردی به همین نام در جزائر دریای جنوب دلبسته بود شخصیت مرکزی داستان، ناخدای کشتی (آهاب) (ای هب) نام دارد. در تلاش برای صید یک نهنگ (وال) سفید رنگ بزرگ ساق پایش را از دست می‌دهد و با خود سوگند می‌خورد که

وال راه بدام انداخته و بکشد، آهاب این نهنگ را موبی دیک نام می‌نهد، اما در نهایت امر این نهنگ است که پیروز می‌شود، کشتی را درهم می‌شکند آهاب را نابود می‌کند و از تمامی گروه او تنها اسماعیل جان بدر می‌برد.

برخی از خوانندگان کتاب موبی دیک را به عنوان یک داستان مهیج و پر حادثه مطالعه می‌کنند گروهی بر خلاف ظاهر قضیه بر این امر مصرند که رمان جنبه سمبولیک (یا تمثیلی) با معانی و صور گوناگون دارد. یک منتقد معروف انگلیسی معتقد است که رمان باز گوکننده تلاش و ستیزی است که بین انسان و نیروهای طبیعت تداوم دارد و بعضی نیز می‌گویند که هدف رمان بیانگر کوشش آدمی است در شکار چیزی عظیم و بیکران و اسرار آمیز که همواره از چنگ او می‌گریزد. داستان موبی دیک به گمان آنها بیان این نکته است که آدمی نیاستی در بدست آوردن رموز راز و معمای زندگی بکوشد چرا که مسئله اصلی صرفاً، خود ماجرا و حادثه حیات است که مطرح می‌باشد نه تلاش از پی بدست آوردن آن چیزی که دست نیافتنی و غیر متصور است.

لوئیس مامفورد نوشت، نهنگ سفید نمادی است از نیروی (انرژی) فیزیکی ناب، که کور است و کشنده و فوق‌العاده قدرتمند، در حالیکه (آهاب) نماد روح انسان است که کوچک و ضعیف. اما سرشار از هدفها و آمال منطقی که قصد در افتادن و چیرگی بر این قدرت عاری از ادراک و این راز عظیم خوفناک را دارد.

خوانندگان موبی دیک درباره آنچه که در لایه‌های زیرین این رمان شگفت می‌گذرد وحدت نظر ندارند، اما همگان عظمت و قدرت و چگونگی بیان داستان را ستوده‌اند. سبک رمان مملو از جملات عنایی پرفراز و نشیب است که در ذهن، برخی قطعات انجیل را بیاد می‌آورد. بعضی از گفتگوها که در خلال آن شخصیتی افکار خود را برای ما شرح می‌دهد شکوه‌مندی شکسپیر را نمایان می‌سازد. بهترین شیوه

شاعری ملویل در اشعار او نیست بلکه در قسمتهایی از موبی دیک است که نثر نه تنها شاعرانه بلکه از شعر نیز فراتر می‌رود. نمونه‌ای از این نثر، در صفحات اولیه کتاب مشهود است، وقتی که صبح یکشنبه اسماعیل و کوئی کیچ به کلیسایی در نیوانگلند می‌روند، در کلیسا همه چیز به هیئت دریاست و با نهنگ مرتبط، میز خطابه کشیش که بزرگ و چشمگیر است، شباهت عجیبی به دماغه کشتی دارد، کشیش از نردبانی به پشت میز می‌رود که نظیر آنرا جهت بالا و پائین رفتن از قایق به کشتی بکار می‌برند. خطابه کشیش در باره حضرت یونس است که بر مبنای داستان انجیل توسط یک نهنگ بلعیده شده است.

(دهان بگشوده جهنم را دیدم
با آلام و اندوه‌های بی پایان آن دیار
که کسی را یارای واگوی آن نیست
تنها آنانکه احساس کرده‌اند، توانند رفت
آه، در اعماق نومیدی غوطه می‌خوردم
در دلمردگی مطلق و غم افزا
خدای خویش را صدا زدم)

سالهای بی توجهی و مسامحه:

دو کتاب اولیه ملویل او را معروف کرد، موبی دیک بر شهرت او افزود اما هر چند او بیش از یک دوجین کتاب دیگر نوشت هیچکدام موفقیتی در پی نداشت. سالها از مرگش گذشت تا داستانهای کوتاه او به عنوان گوهرهای ناب ادبی کشف شد. رمان کوتاهش (بیلی باد) ۲۵ سال پس از مرگش چاپ شد که به صورت نمایشنامه و فیلم به روی صحنه آمد. آهنگساز انگلیسی (بنجامین بریتن) اپرایی بر اساس این رمان

آفرید. ملویل در اول زندگی نتوانست از طریق نوشتن چرخ زندگی را بگرداند، تلاش کرد تا به عنوان صاحب منصب دولت در یک کشور خارجی استخدام شود اما با شکست روبرو شد و تنها توانست بازرس گمرک شود، با ساعات کار طولانی و ملال آور و حقوق اندک، دوستان اندکی داشت و در انزوا با زن و دو دخترش بسر می‌برد او همیشه در کشاکش تنگدستی و فقر بود.

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۹۱ در سن ۷۲ سالگی درگذشت. مرگ او واکنشی برنیا نیکیخت، یک روزنامه به اشاره از مردی یاد کرد که زمانی یکی دو کتاب راجع به صید نهنگ نوشته است و روزنامه دیگری مرگ او را با این عنوان اعلام کرد (در گذشت نویسنده‌ای که زمانی مشهور بود)

امروز، هرمان ملویل به عنوان پیشگام ادبیات آمریکا پذیرفته شده است، نثر فخیم و باشکوه و پرطنین او، نیروی خلاق و درخشان و تأثیر گذار وی شگفت‌انگیز و سحر آمیز کلامش و سرسپردگی او به حقیقت، که فریاد زده بود: حقیقت حد و مرزی ندارد و نمی‌توان آنرا در محدوده‌ای نگهداشت هر چند در زمان حیاتش نبوغ او نامطمئن می‌نمود امروز مطمئناً یکی از غولهای ادبیات جهان ساخته می‌شود.

آثار ترجمه شده:

موبی دیک یا وال سفید، ترجمه پرویز داریوش چاپ اول ۱۳۴۴
چاپ چهارم ۱۳۶۸ انتشارات امیرکبیر بیلی باد، ترجمه غلامحسین
اعرابی ۱۳۶۷ انتشارات اردبیهشت.

توضیحات

- (۱) جزائر مارکویس - جزائر جنوبی اقیانوس آرام
- (۲) والدن پوند - دریاچه‌ای نزدیک کنکورد ماسوچوست



والت وشن

والث ویتمن (۳)

بیا ای مرگ زیبا و آرامش بخش پیرامون گیتی به پیچ، حلقه بزن، با
متانت گام بردار، بیا زود هنگام یا اندکی دیرتر، ای مرگ لطیف ...

والث ویتمن

- بخاطر توست، این کلام من

آه آزادی

- از برای تو خادم بودن

ای محبوب من

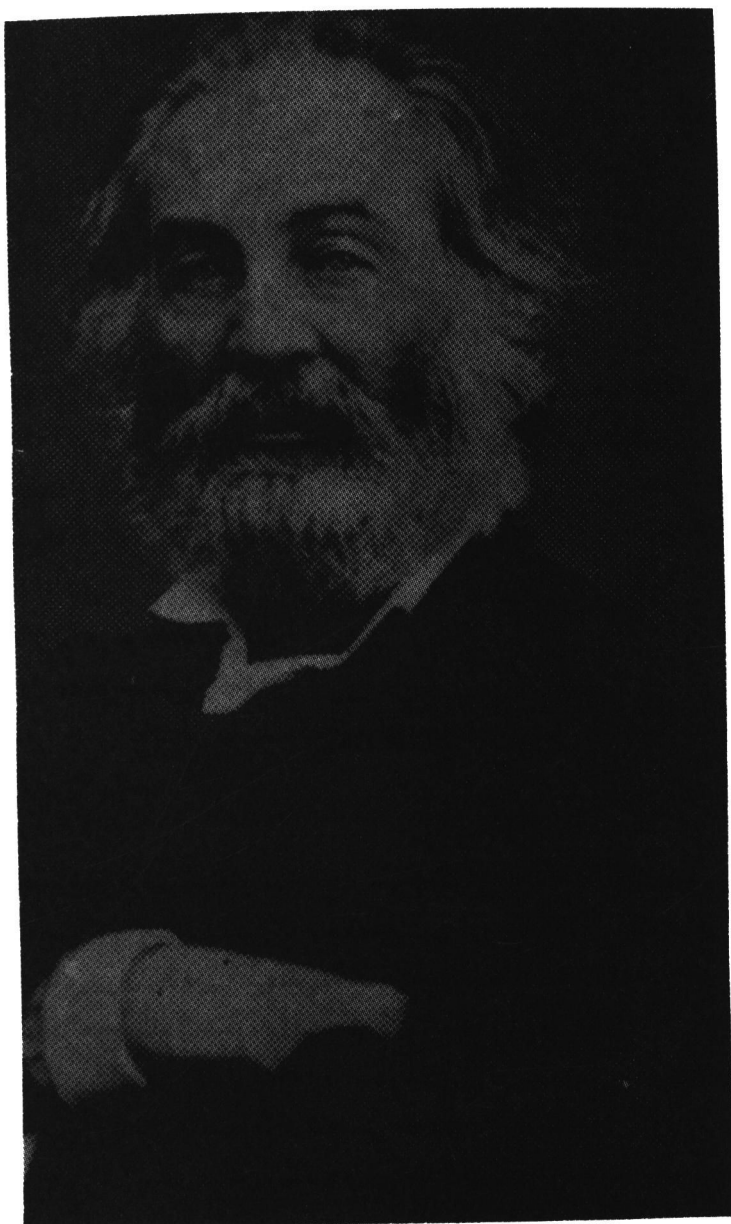
- برای تو، بخاطر توست که این آوازا

را می خوانم

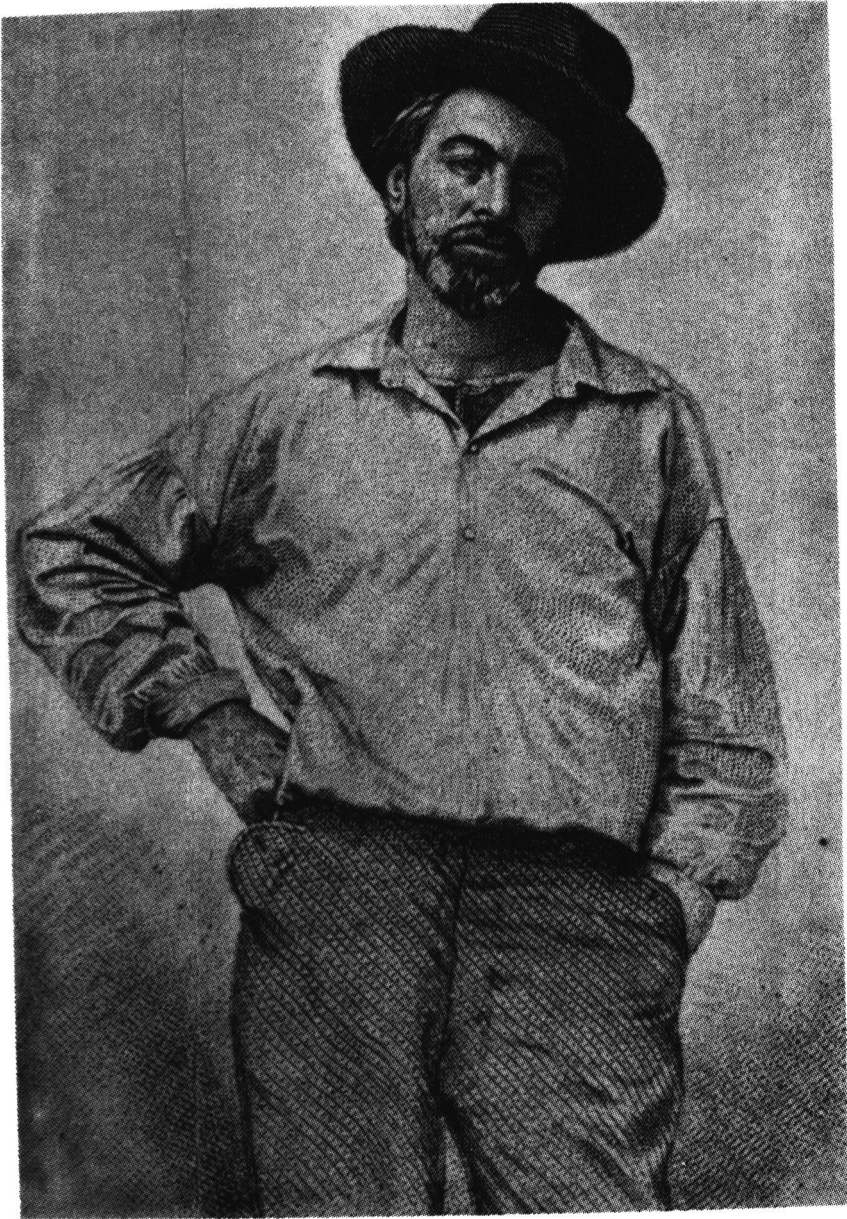
قطعه شعر فوق نمونه‌ای کوچک از شیوه نگرش و اندیشه (والث ویتمن) شاعر
بزرگ آمریکائی است. انسانی که صادقانه بر این باور بود که روح یک شاعر، بایستی
پاسخگوی روان و اندیشه میهنش باشد. او عمیقاً اعتقاد داشت که اصالت راستین
انسانها در هیچ نظام و جامعه‌ای نباید محدود و مخدوش شود.

والث ویتمن در ۳۱ می ۱۸۹۱ در مزرعه‌ای از (وست هیلز) در حومه (لانگ
آیلند) نیویورک بدنیا آمد. دوران تحصیل خود را در مدرسه دولتی به پایان رساند و
هرگز رفتن به کلیسا را فراموش نکرد و هر چند (کوئیکر)^۱ بود و از مادر و خانواده

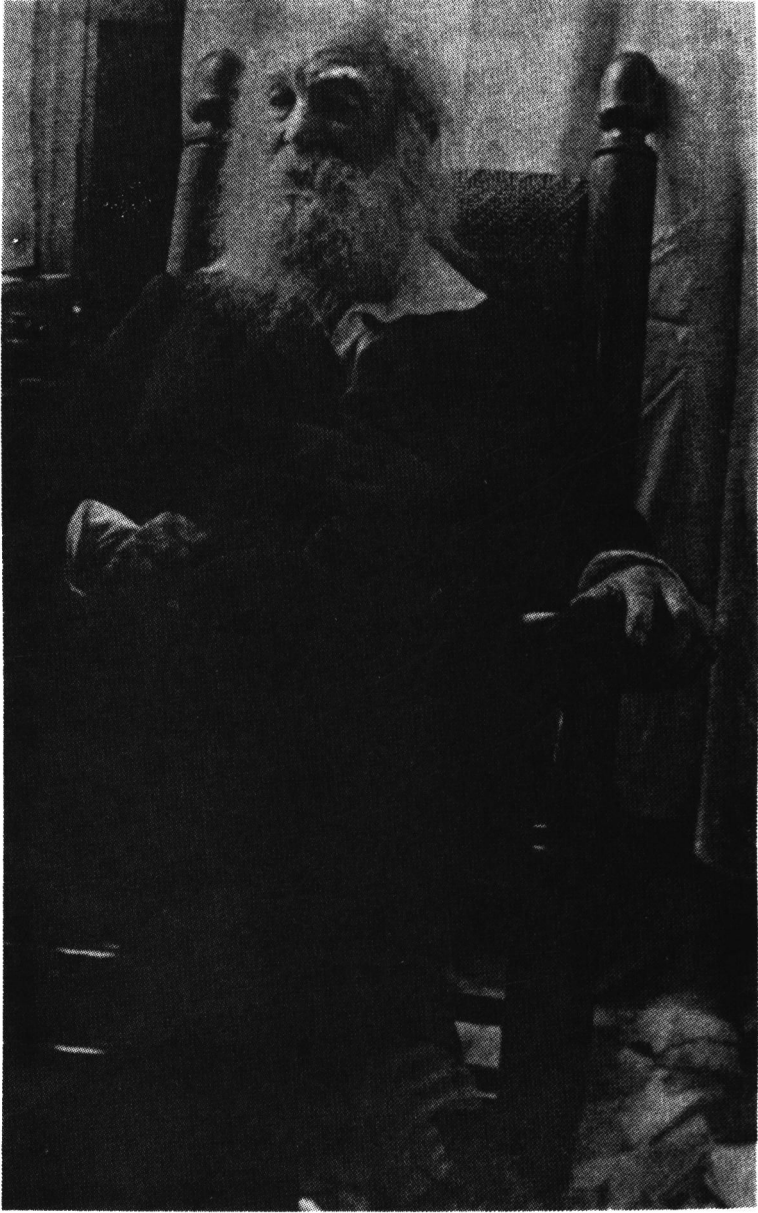
۱. کوئیکرها به مسیحیت عاری از راهب و کشیش و متولی و... اعتقاد دارند.



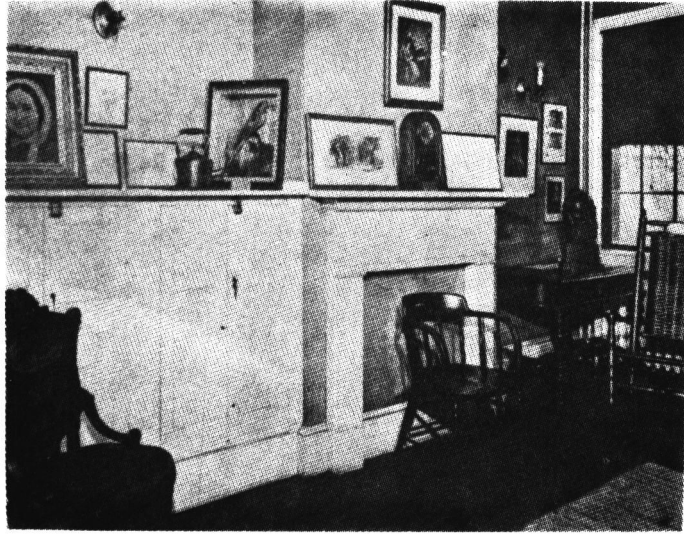
والٲ وٲٲمن



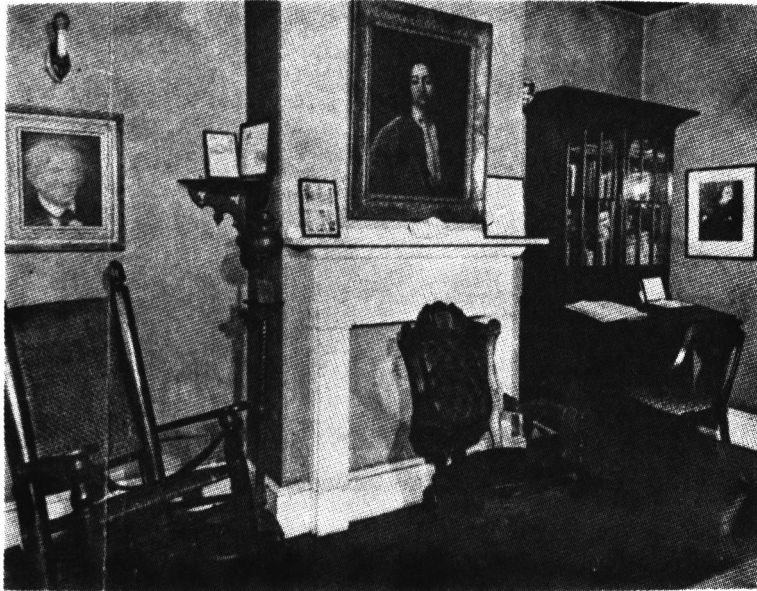
والٲ وٲٲمن



والٲ وٲٲمن



خانة والت ويتمان



مادری خود این نگرش به مسیحیت را پذیرفته بود. انتخاب شغل و تطبیق دادن خود با آن، اولین مشکل زندگیش بود. مدتی به عنوان معلم به تدریس پرداخت، بعد خبرنگار روزنامه شد. زمانی هم حروف چینی در چاپخانه را تجربه کرد. فاصله سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۸ را به عنوان ویراستار روزنامه‌های گوناگون در بروکلین و نیویورک سپری کرد. غالب نوشته‌های او در این فاصله زمانی که قالب نثر شکل گرفته است. رمان او با عنوان (فرانکلین اوانس) که در طرفداری از ممنوعیت استعمال الکل بود در ۱۸۴۲ چاپ شد. در خلال این سالها به معنا و مفهوم زندگی پیرامون خود می‌اندیشید و در جستجوی فلسفه زندگی پیرامون خود می‌اندیشید و در جستجوی فلسفه زندگی بود. از مشاهده شهرهای بزرگ و ازدحام مردم، غرق لذت می‌شد به طوریکه می‌گوید «جزر و مد انسانیت، جریانی است از اشعاری نامیرا، که هرگز پژمرده نمی‌شود» او همچنین از تئاتر، کنسرت و اپرا لذت می‌برد. در دهه ۱۸۴۰ و اوایل ۱۸۵۰ شیوه احساس، ادراک و اندیشه و بخصوص نحوه نگارش او تغییر یافت این بار ویتمن به یک شاعر طراز اول تبدیل شد. علائم این دگرگونی در کتاب شعر او با عنوان (برگهای علف) که در ۱۸۵۵ چاپ شد، کاملاً مشهود بود. کتابی که هنوز هم به عقیده بسیاری از منتقدین شاهکار او تلقی می‌شود. کتاب را با هزینه شخصی و با عنوان (والت ویتمن) به چاپ رسانید، شعرهای کتاب با آنچه که قبلاً ویتمن و دیگر شاعران سروده بودند بالکل متفاوت بود. قافیه به شیوه قدیم کنار گذاشته شده بود، و وزن هم به سنت شعرای پیشین (کلاسیک) کاربردی نداشت. شعر درباره زندگی آنگونه صحبت می‌کرد که ویتمن کلام آنرا در گفتگوها و اصطلاحات عامیانه مردم مشاهده کرده بود. منتقدین توجهی به کتاب نکردند، بسیاری از مردم هم به این اشعار (عجیب) خندیدند.

امروز با خواندن اشعار ویتمن در می‌یابیم که قدرت شعری او چگونه پا گرفت و

گسترش یافت. و مسیر تازه‌ای فرا روی ادبیات گشود، (برگهای علف) مراحل گوناگون زندگی یک فرد ملی را از ایام شباب تا زمان کمال و کهولت نشان می‌دهد. عوامل متعددی در شکل گرفتن ویتمن نقش داشتند او معتقد بود که اشعارش بیانگر تجربیات وی تا سن ۳۶ سالگی است بعلاوه مطالعه مستمر انجیل انگلیسی و آثار شکسپیر در سازمان دادن به وزن نهفته در شعر او نقش مهمی داشتند، در میان نویسندگان آمریکائی (ثورو)^۱ (لاول) و (امرسون) بیش از دیگران در او اثر گذاشتند. در تکامل افکار (رالف والدو^۲ و امرسون) بیشترین و ماندگارترین اثر را داشت او از امرسون خودکفائی و عدم وابستگی کشورش و دموکراسی را آموخت. چنانچه می‌گوید «من نیم جوش بودم، نیم جوش، امرسون مرا به غلیان آورد» ویتمن افکار امرسون را درباره دموکراسی مبتنی بر اصالت فردی در شعر بزرگی بنام (آواز خویشتن) جشن می‌گیرد. اغلب شعر دوستان معتقدند این بزرگترین شعری است که در ستایش دموکراسی نوشته شده است در این شعر ویتمن بدون تعارف و لفاظی ارزش هر مزد انسانی را بازگو می‌کند و خود را با هر آنچه خلافت ممکن آدمی باشد پیوند می‌زند.

(آواز خویشتن) ابتدا تأثیر و انعکاس عشق شخصی شاعر در او و سپس گسترش آن به تمامی انسانها و جامعیت این عشق وطنی را نشان می‌دهد. شعر از توجه به خود و خویشتن نگری آغاز می‌شود و بدنبال خود مسائل والائی از قبیل زندگی، مرگ، جاودانگی و خدا را شامل می‌شود.

**- هستی‌ام را جشن می‌گیرم
و برای خویشتن می‌خوانم**

۱. هنری دیوید ثورو، شاعر و مقاله نویس آمریکائی ۱۸۱۷-۱۸۶۲

۲. رالف والدو امرسون، شاعر و فیلسوف آمریکائی ۱۸۰۳-۱۸۸۲

و آنچه به من موجودیت می‌دهد
شما را نیز هستی خواهد داد
- بخاطر هر ذره‌ای که از آن منست.
همانگونه که از آن شماست

والث ویتمن از قابلیت فوق‌العاده برای همانند سازی و تطبیق خود با شرایط و موقعیت‌های گوناگون انسانها برخوردار بود. با همه نوع آدمی حشر و نشر داشت به عنوان مثال در سال ۱۸۴۸ پس از یک مسافرت به غرب آمریکا، مشکلات و مسائل کارگران و کشاورزان توجه او را جلب کرد. نتیجتاً زمانی که به بروکلین بازگشت همانند یک کارگر به کارهای جسمانی روی آورد.

و از این راه همدردی خود را با مردمان زحمتکش نشان داد. سفر ویتمن به غرب همچنین دستمایه اشعاری که او در ستایش پیشگامان آن سرزمین به رشته تحریر در آورد یکی از بهترین آنها شعری است با عنوان (آواز تبر پهن) و دیگری (پیشگامان، آه پیشگامان).

ویتمن از جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۵ - ۱۸۶۱) عمیقاً آزرده خاطر شد و در سال ۱۸۶۲ در بیمارستانهای مختلف و اردوهای ارتش، پرستاری از مجروحین و بیماران جنگی را بعهده گرفت. برخی از بهترین اشعار او حاصل تجربیات جنگی را به عهده گرفت. برخی از بهترین اشعار او حاصل تجربیات جنگ داخلی آمریکا است. که تمامی آنها را در مجموعه‌ای با عنوان (ضربه‌های طبل) گردآوری و در ۱۸۶۵ به چاپ رساند. از مشهورترین اشعار این مجموعه دو مرثیه است که در سوگ آبراهام لینکن رئیس جمهور وقت آمریکا سروده شده است.

ویتمن دل‌بستگی عمیقی به شخصیت لینکن داشت و خصلت‌های انسانی او را می‌ستود، شعرها با عنوان (آه رهبر، رهبر من) و (وقتی که برای آخرین بار یاسهای

بنفش دم در حیات شکوفا شدند) منتشر شد. ویتمن نخستین بار در ۱۸۶۱ لینکلن را ملاقات کرد و شدیداً تحت تأثیر وی قرار گرفت. بعدها به هنگام کار در واشنگتن دی سی بعنوان پرستار، اغلب با او مواجه می شد.

از نخستین لحظه آشنائی نسبت به لینکلن احساس عشق و دوستی صمیمانه‌ای پیدا کرد، در اتوبیوگرافی خود در بخش (روزهای نمونه) چنین می گوید:

«از تمامی ایام جنگ دو واقعه را هرگز نمی توانم فراموش کنم، اولین ضربه روزی بود که خبر شکست (بال ران)^۱ را شنیدم «نبرد مشهور جنگ داخلی که شمالیها در آن شکست خوردند» و ضربه دوم، خبر ترور آبراهام لینکلن «لینکلن در ۱۴ آوریل سال ۱۸۶۵ کشته شد»

خاطره گلهای یاس بنفش که در همان ایام شکوفه داده بودند با مرگ لنین در ذهن شاعر، آمیزه‌ای شد برای سرودن مرثیه (وقتی که برای آخرین بار یاس‌های بنفش شکوفا شدند) قسمتی که در ذیل می آید حالت تغزلی شعر را نشان می دهد و منتقدین معتقدند از بهترین شعرهای لیریک^۲ جهان است:

بیا ای مرگ زیبا و آرامبخش

پیرامون گیتی به پیچ، حلقه بزن، با متانت گام بردار،

بیا

زود هنگام یا اندکی دیرتر، ای مرگ لطیف»

در سال ۱۸۷۳ هنگام کار در واشنگتن، ویتمن دچار عارضه‌ای شد که موجب فلج شدن قسمتی از اندام او شد بناچار شهر را ترک کرد و به نیوجرسی رفت و آخرین سالهای عمر را در آنجا گذراند. در ۱۸۹۲ در سن ۷۳ سالگی در همان شهر درگذشت.

۱. Bull Run مکانی است.

۲. لیریسیم: غزل سرائی، اشعار بزمی

در سالهای آخر عمر، اندیشه دیگرگونه در ذهن ویتمن شکل گرفته بود، درونمایه جدیدی برای اشعار خ خود یافته بود، ایده آلیسم، ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم. نوشته‌هایش اندیشمندانه بود و درونمایه فلسفی داشت. ایده اتحاد و بهم پیوستگی تمامی انسانها ذهن او را به خود مشغول کرده بود. بخصوص شعر (سفر به هند) این افکار را بخوبی منعکس می‌کند. شاعر امیدوار است که بشریت جدیدی از همه نژادها بر مبنای اتحاد خرد روحانی شرق و ماتریالیسم غرب پا گیرد، در واقع این آوازی است که پیوستگی همه ملل را از لحاظ یگانگی جسمی، روحی و اندیشگی خواستار است. درونمایه دیگر اشعار ویتمن را در اواخر عمر، موضوع مرگ و حیات پس از آن تشکیل می‌داد. بدون شک تجربیات تلخ او در خلال جنگ داخلی و رنجی که از آن می‌برد در شکل‌گیری این افکار نقش مهمی داشته است او می‌دید که در طرح کلی زندگی، مرگ هم بخشی از آن است و باور داشت که فقط زندگی حقیقی، باید زیستن پس از مرگ باشد.

منتقدین هنوز هم در بزرگی والت ویتمن بعنوان یک شاعر ممتاز، اختلاف نظر دارند ولی هنوز هم بدون شک قدرت و تأثیر گذاری او را در شاعران نسل‌های پس از او می‌توان بوضوح مشاهده کرد شعر ویتمن قدرت مغناطیسی خاصی دارد و کیفیت احساساتی آن سبب بروز تصورات و استعاره‌هایی است که در خواننده شعر، اشتیاق شدید و لذت بخش و یا تنفیری تکان دهنده ایجاد می‌کند.

او می‌گفت «واقعیت وجودی یک شاعر زمانی است که کشورش او را جذب کند، درست با همان عشقی که او شیفته میهنش است»

آثار ترجمه شده «بهترین اشعار والت ویتمن» ترجمه سیروس

پرهام، انتشارات سخن تهران ۱۳۳۸

استیفن کرین (۴)

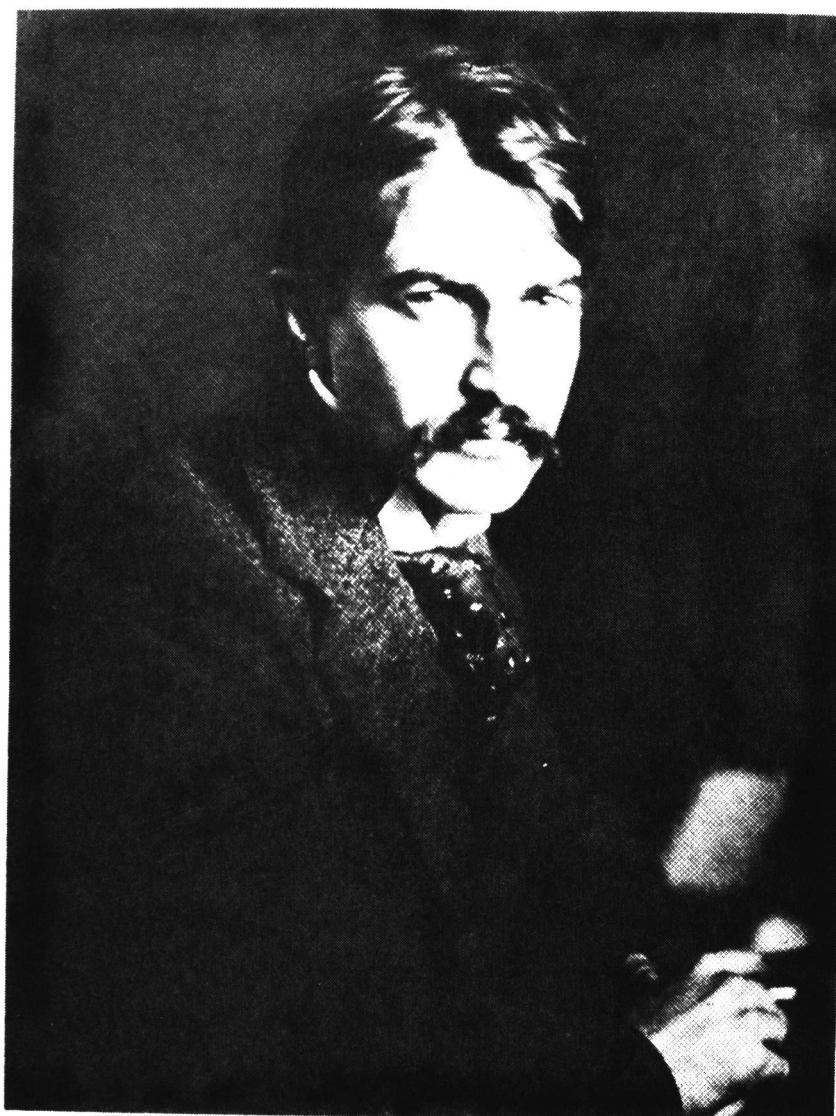
پدر ادبیات داستانی مدرن آمریکا

شهرت واقعی استیفن کرین^۱ محتملاً بر اساس رمانی است که درباره جنگ داخلی آمریکا نوشت. کتاب «نشان سرخ دلیری» نام داشت و داستان واکنش‌های سربازی بی تجربه در مواجهه با مخاطرات جنگ است اما مهارت و نوآوری کرین در نوشتن داستان کوتاه بیشتر به چشم می‌آید. مشهورترین آنها عبارتند از «هتل آبی»، «فایق روباز».

کرین در سه دهه آخر قرن نوزده می‌زیست و همانند بسیاری از هنرمندان عصر خود شکل رایج ادبی زمانه را که بر اساس درونمایه‌ای رومانتیک و قراردادی شکل گرفته بود کنار گذاشت و موضوعات واقع‌گرایانه تند و تیزی را که پیرامون زندگی خود می‌دید از بیدادگری‌های عریان جامعه تا مضامین طنز آمیز را در نوشته‌های خود مجسم کرد.

رابرت اسپیلر یکی از نویسندگان تاریخ ادبیات آمریکا معتقد است که ادبیات داستانی مدرن این سرزمین با استیفن کرین پا به عرصه وجود گذاشته است هر چند که حجم آثار مهم و جدی این هنرمند اندک است و نمی‌تواند او را به عنوان یک نویسنده طراز اول معرفی کند اما هنوز هم او را به عنوان چهره شاخص ادبیات قرن نوزدهم در کنار دیگر بزرگان آن قرن قرار می‌دهد.

۱. راجع به کرین: تاریخ ادبیات آمریکا، ویلیس ویکر ترجمخ دکتر حسن جوادى انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷



استیفن کوین



استیفن کریں

استیفن چهاردهمین فرزند یک کشیش متدیست (اسلوب‌گرا) بود و در اول نوامبر سال ۱۸۷۱ در نیویورک نیوجرسی به دنیا آمد. دوران کودکی‌اش با شادی سپری شد در مدرسه بیشتر به بیس‌بال علاقه‌مند بود و حتی زمان تصمیم گرفت بازیگر حرفه‌ای شود اما نهایتاً نویسندگی را به عنوان هدف اصلی زندگی برگزید پس از گذراندن کالج به نیویورک رفت تا به حرفه نویسندگی بپردازد پنج سال پر مخاطره را با تنگدستی گذراند بی آن که موفقیتی در کار خود به دست آورد. این زمان پول اندکی از بابت پنج سال پر مخاطره را با تنگدستی گذراند بی آن که موفقیتی در کار خود به دست آورد. این زمان پول اندکی از بابت آن چه برای روزنامه‌ها می‌نوشت به دست می‌آورد اما نوشته‌های اصلی این دورانش رمانی با عنوان «مگی دختر کوچه گرد» بود که نخستین رمان رئالیستی در صحنه ادبیات آمریکاست.

بر خلاف نوشته‌های احساساتی و رویانی و اخلاق‌گرای آن زمان مگی ستم و فقر حاکم بر زندگی شهری را برملا می‌ساخت کرین مگی را با سرمایه خود چاپ کرد اما کتاب فروش نکرد فروشندگان و ناشرین از عرضه کتابی این چنین تکان دهنده و بی‌پروا در مغازه خود ابا می‌کردند رمان با داد و بیداد ناهنجار خانواده‌ای زاغه نشین آغاز می‌شود که مگی در آن گلی است که در لجن‌زار رُسته است. او قدم به قدم در سراشیب فساد و تباهی می‌غلطد تا بالاخره خودکشی می‌کند.

رئالیم مگی دختر کوچه گرد راهگشای واقع‌گرائی روانشناسانه در آثار فرانک نوریس (معروف به زولای آمریکا ۱۸۷۰ - ۱۹۰۲) و تنودور درایزر (۱۹۴۵ - ۱۸۷۱) شد.

کرین علیرغم بیماری و جدال با گرسنگی با کار ادامه داد در ۱۸۹۳ یعنی در ۲۲ سالگی نشان سرخ دلیری را نوشت. کتاب دو سال بعد چاپ شد و فروش فوق‌العاده یافت. کرین به شهرت رسید و به عنوان یک نویسنده زبر دست مورد ستایش قرار

گرفت اما متأسفانه از فروش کتاب فقط صد دلار عایدش شد. هدف کتاب تمرکز بر روی احساسات اشخاص بوده است. در نشان سرخ دلیری و اکنش‌های قهرمان کتاب (سرباز فلمینگ) طی تجربیات اولین جنگی که در آن شرکت می‌کند. فرار و بازگشت او و بالاخره این که چگونه سربازی کار کشته می‌شود نشان داده شده است جنبه زیبایی شناسی رمان جالب توجه است توصیف رنگ‌ها با دقت و حساسیت زیاد انجام گرفته است.

شهرتی که با نوشتن یک رمان جنگی از آن کرین شد مسیر اصلی زندگی او را مشخص کرد او خود را وقف تجربه اندوزی کرد و کوشید تا آن جا که توان دارد زندگی را از نزدیک بشناسد به غرب آمریکا سفر کرد و بعد به عنوان خبرنگار در جنگ‌های آمریکا - اسپانیا و یونان - ترکیه شرکت کرد اما مکان‌ها مورد توجه‌اش نبود آن چه به دنبالش می‌گشت تحلیل درونی انسان‌ها و واکنش‌های آن‌ها در قبال وضعیت و موقعیتی بود که آدم‌ها خود را در آن می‌یافتند. برای شناخت دقیق و تجربه کردن واقعیت یک شب را تا دم صبح در سوز برف و بوران گذراند تا بتواند داستان «انسان در برابر طوفان» را بنویسد.

در خلال سفرهایش به استان‌های غربی کشورش داستان کوتاه «هتل آبی» را نوشت. این داستان بدویتی حاکم بر انسانهای غرب آمریکا (که اصطلاحاً غرب وحشی خوانده می‌شود) را نشان می‌دهد. کرین این توانائی را نداشت که چونان هنر جیمز (۱۹۱۶ - ۱۸۴۳) و ناتانیل هائورن به دور از تیررس حوادث قرار گیرد و صرفاً با آفرینش ذهن خلاق قلمفرسائی کند او به طرز اجتناب ناپذیری شیفته ماجرا و حادثه بود.

در ۱۸۹۶ کرین برای کسب تجربیات بیشتر به فلوریدا رفت و سوار یک کشتی تجاری شد که برای یاغیان کوبا اسلحه می‌برد کشتی در نزدیکی خلیج غرق شد کرین

و چند نفر روی یک قایق بدون بادبان پنجاه ساعت در دریای طوفانی با مرگ دست و پنجه نرم کردند حاصل این تجربه ترسناک داستان «قایق روباز» بود که به نظر منتقدین در سبک و سیاق خود بهترین نوع اینگونه داستان‌ها محسوب می‌شود و نشان می‌دهد چگونه طبیعت نسبت به وضع ناگوار انسان کاملاً بی تفاوت است. نزدیکی مرگ مردان داخل قایق را متحد کرده است و بیلی که شغلش روغن کاری ماشین‌هاست زندگی خود را فدا می‌کند تا رفقاییش را به ساحل برساند.

در همین زمان مجموعه داستان‌های «هنگ کوچک» و «بنفشه سوم» به چاپ رسید از مشخصات سبک کرین ضبط لحظاتی از زندگی است که انسان در معرض بحران قرار گرفته است او در تعادل غریزی بین واقعیت و خیال پردازی اوج هنر خود را آشکار می‌سازد در داستان‌های او طرح، زنجیره علت و معلول و توالی منظم رویدادها را کنار گذاشته، ساختمان اثر از رویدادهای فرعی بنا می‌شود. شیوه نویسنده کرین در داستان کوتاه همانندی‌هایی با چخوف دارد یعنی داستان ساخته و پرداخته می‌شود و بیتابانه پیش می‌رود و در حد اعلای هیجان و نقطه اوج با شکست، بن بست و یا سرخوردگی پایان می‌گیرد این روش کنایه آمیز که نخستین بار پلات یا پیرنگ را از داستان کوتاه حذف کرد در ادبیات آمریکا توسط کرین ابداع شد. مثلاً در داستان هتل آبی یک سوئدی در میان طوفان برف، وحشت زده و مضطرب خود را به هتلی در نبراسکا می‌رساند زیرا فکر می‌کند می‌خواهند او را هدف گلوله قرار دهند و بالاخره به علت همین اضطراب کشته می‌شود. کرین در لباس داستان می‌خواهد مسئولیت کلی انسان را در قتل یک بیگناه بیان کند.

پس از ماجرای دریا کرین به فلوریدا برگشت در همین زمان با کورا تایلور آشنا شد که دلبسته یکدیگر شدند کورا دختر یک نقاش کم اهمیت بود دو بار ازدواج و متارکه کرده بود و پنج سال بزرگتر از کرین بود او شدیداً شیفته کرین شد و با او

از دواج کرد. برای تهیه گزارش از جنگ یونان و ترکیه آندو راهی آن دیار شدند اما ابتلای کرین به بیماری سل سلامتی او را تهدید می‌کرد حالش چنان به وخامت گرائید که مجبور شدند یونان را ترک کرده به انگلستان بروند. اما با آغاز جنگ اسپانیا - آمریکا در ۱۸۹۸ کرین بار دیگر با شور و شوق جهت تهیه خبر برای روزنامه‌های نیویورک عازم کوبا شد. علیرغم وضع مزاجی خوراب گزارش جنگی تهیه می‌کرد اما به جای بازگویی مانورهای نظامی به تحلیل واکنش‌های سربازان در جبهه می‌پرداخت.

پس از مراجعه به نیویورک آن دو دیگر بار راهی انگلستان شدند اما بیماری سل در حال پیشرفت بود و او علیرغم تحلیل شدید قوای جسمی به نوشتن ادامه داد. سرانجام وضع جسمی‌اش چنان وخیم شد که به آسایشگاه در آلمان رفت اما دیگر دیر شده بود و کرین در پنج ژوئن ۱۹۰۰ درگذشت در حالی که کمتر از ۲۹ سال داشت.

در طول هشت سال نویسنده‌گی دوازده جلد کتاب نوشت که شامل چهل داستان کوتاه پنج رمان و چند کتاب شعر (سواران سیاه ۱۸۹۵) و (جنگ مهربان است ۱۸۹۹) و ...

کرین نوشته‌های خود را امپرسیونیستی می‌خواند و معتقد بود که هر قدر تماس هنرمند با واقعیت نزدیکتر باشد همانقدر بر قدرت خلاقه او افزوده می‌شود اما آثار بزرگ او شامل نوشته‌هایی است که با قدرت تخیل آفریده شده است و کمتر از تجربه عینی نویسنده برخوردار بوده است چنان که زمان نوشتن (نشان سرخ دلیری) اصلاً میدان جنگ را ندیده بود و هیچ نوع تجربه شخصی از موضوع رمان نداشت و چهار سال پس از اتمام این اثر بود که در جنگ یونان شرکت کرد.

اساس دو نهضت بزرگ رئالیستی و سمبولیستی داستان نویسی در آمریکا با کتاب

نشان سرخ دلیری و مکی (رنالیسم و داستان زورق روباز) آمیزه‌ای از رنالیسم و سمبولیسم) جان گرفته است. تمام نوشته‌های کرین واجد ارزش یکسانی نیست اما تأثیر گذاری او بر نسل‌های بعدی غیر قابل انکار است. بیان زنده و امپرسیونیستی حیات. سبک زیبای منحصر به فرد، رنگ آمیزی غنی و نیرومند او در رمان رنالیستی و داستان‌های کوتاه دستمایه خلاق هنرمندان بزرگی چون ارنست همینگوی، ویلیام فاکنر و جان اشتاین بک شد.

راجع به کرین: تاریخ ادبیات آمریکا، ویلیس و دیگر ترجمه دکتر حسن جوادى انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷

آثار ترجمه شده:

نشان سرخ دلیری ترجمه عفورآلبا امیرکبیر ۱۳۳۵
 کشتی شکسته‌ها ترجمه ابراهیم گلستان آگاه چاپ سوم ۱۳۵۶
 داستان و نقد داستان ترجمه احمد گلشیری جلد ۲ نگاه ۱۳۷۰

جک لندن^۱ (۵)

از بسیاری جهات داستان زندگی جک لندن از کتابهایی که نوشته است پرحادثه‌تر است. نام واقعی او (جان چینی) بود و در ۱۲ ژانویه ۱۸۷۶ در سانفرانسیسکو کالیفرنیا به دنیا آمد او پسر نامشروع ویلیام چینی بود که هرازگاه به صورت معلّم، نویسنده و گاهی هم منجم و پیشگو ظاهر می‌شد. بعد از تولد کودک ویلیام از فلورا جدا شد. فلورا و لَمَن مادر جک به ناچار در فاصله چند ماه به همسری جان لندن در آمد که به تازگی زنش مرده و دو دختر روی دستش مانده بود. پسر نامشروع فلورا و لَمَن با عنوان (جان گریفیث لندن) غسل تعمید داده شد.

در خلال سالهای اولیه زندگی جک فقر مالی شدید خانواده و بد شانسهای زیاد آنها را به سوی محلات کثیف و فقیر نشین در (اوکلند) شهرکی در سانفرانسیسکو، کشانید و کودک در همان اوان خردسالی دریافت که نان آور اصلی خانواده هموست. جک در نامه‌ای به ویراستار خود نوشته است (از ۹ سالگی، به استثنای سالهایی که در مدرسه گذراندم، که تازه آن روزها را هم با چه مشقتی بدست آورده بودم زندگی من جان‌کننده بوده است. گذران بی‌ارزش یک عمر سیاهه کثیف کارهایی که هیچکدام عنوان شغل را نداشته‌اند و همگی جز کارهای یدی شاق و سنگین چیز دیگری به حساب نمی‌آمدند).

۱. ملوان بر پشت اسب (بیوگرافی جک لندن) نوشته ابروینگ استون ترجمه: قنبر علی حبیبیان



جیک لندن

جک لندن به طرز ملموسی به فقرا و محرومان نزدیک بود و همواره همدردی شدیدی نسبت به مردم مستمند نشان می‌داد. کسانی که شرح زندگانی او را نوشته‌اند معتقدند که عقده‌های شخصیتی او، و بسیاری از مسائل و دلوپسی‌هایش در زندگی، عمیقاً ریشه در شرایط نابسامانی داشته‌اند که وی در دوران خردسالی از سر گذرانده است. در نوجوانی خوشبختی بزرگی به دست آورد و آن وجود یک کتابخانه عمومی در اوکلند بود جائیکه او به هر نوع کتابی دسترسی داشت تاریخ و داستانهای پر ماجرا می‌خواند و یا کتابهای قدیمی درباره سفرنامه‌ها و مسافرت‌ها چنانکه خودش می‌گوید «صبح ظهر و شب می‌خواندم حتی در رختخواب هم می‌خواندم پشت میز، قبل و بعد از مدرسه، پیوسته مشغول خواندن بودم به هنگام زنگ تفریح، زمانیکه دیگر بچه‌ها مشغول بازی بودند من کتاب می‌خواندم.

همیشه و در همه حال، نیاز ضروری به پول جک را وادار می‌داشت که از یک کار شاق کمر شکن به کار دیگری روی آورد در ۱۴ سالگی مدرسه را ترک کرد و در ۱۵ سالگی تصمیم گرفت که سرنوشتش را بر اساس زندگی بر روی آب رقم بزند در ساحل سانفرانسیسکو شروع به کار کرد «من به صورت یک صیاد ماهی، دزد صدف مروارید، ملاح قایقهای دودکله، پلیس دریائی و ماجراجوئی که تمام زندگیش را در قایق می‌گذراند در آمده بودم و به ظاهر مردی در میان دیگر مردان، اما (از نظر سنی) کودکی بیش نبودم.

در طول سفر با کشتی (سوفی ساترلند) که به قصد صید خوک آبی حرکت می‌کرد تا سواحل ژاپن پیش جک جوان در این سفر مرد بودن خود را حس کرد. اما هنوز ماجراهای بسیاری پیش رو داشت. او به یک گروه از مردان بیکار پیوست که به عنوان راهپیمائی اعتراض آمیز عازم واشنگتن دی‌سی (پایتخت آمریکا) بودند. بدین ترتیب در طول ایالات متحده سفر کرد. برای لقمه نانی گدائی می‌کرد و شبها در

پارکها می‌خوابید به جرم ولگردی در نزدیکی آبشار نیاگارا (نیویورک) زندانی شد. و سرانجام به خانه بازگشت به این اندیشه که می‌خواهد نویسنده شود تصمیم به ادامه تحصیل گرفت. چند هفته به جد کار کرد و به آسانی از امتحان ورودی دانشگاه کالیفرنیا قبول شد اما فقط یک ترم را گذراند و به این نتیجه رسید (من سیر طبیعی تحصیل را غیر ممکن یافتم، زندگی کوتاه‌تر از آنست که صرف این امورات شود). اما وسوسه تازه‌ای در سرش افتاده بود یافتن گنج‌هایی که در داستانها خوانده بود و استخراج طلا از رودخانه یوکان در ۱۸۹۷، جک عازم آلاسکا شد و به ناحیه کلوندایک رفت. در رویای خود می‌دید که با طلای بدست آمده از کلوندایک شغل ادبی برای خودش دست و پا کرده است و قسمتی از ثروتش را نیز صرف پیشبرد انقلابی خواهد کرد که زندگی مردم را بهبود خواهد بخشید. اما هیچ طلائی نیافت، در عوض شانس بهتری نصیبش شد.

در خلال این مدت او ذخیره‌پربری از افکار و ایده‌هایی بدست آورد که شهرت آینده او بر اساس آنها پایه ریزی می‌شد.

به مجرد بازگشت از شمال شروع به نوشتن کرد اما سال اول مملو از نومیدی بود. به ناگهان بخت به او رو آورد. نخست یک مجله مهم و وزین، داستان او را با عنوان (اودیسه شمال) چاپ کرد. بدنبال آن ناشر معروفی قراردادی با او بست و کتاب (پسر گرگ) را که مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه او بود به چاپ رساند. گفتگو درباره داستانهای جک لندن که مربوط به شمال می‌شود، به گفته یک ویراستار این چنین خلاصه می‌شود (در این نوشته‌ها تصویر زنده‌ای از وحشت و کشتار سرما، تاریکی، مرگ از گرسنگی، لذت با هم بودن در یک محیط غیر عادی ترسیم می‌شود. و خواننده مطمئن خواهد شد که نویسنده، نوشته‌ها را خود براستی زیسته است) با این موفقیت، نویسنده در حوالی بیست سالگی به مجامع ادبی راه یافت، سر بلند از بحران

فقری که پشت سر گذاشته و بی سرافکندگی، از آن همه شکست. بگفته (ریچارد اوکانر) نویسنده بیوگرافی جک لندن وقتی او را می دیدی که با گامهای محکم و گردن افراشته قدم به اطاق می گذارد (معمولاً پولیور مشکی یقه اسکی به تن داشت) موهای ژولیده اش و چشمهای آبی درخشنده سرشار از شیطننت و هیجان او مانند پنجره ای بود گشوده بر اطاقی مملو از بوی زهم و ناودود توتون.

در ۱۹۰۰ جک اولین رمان خود را به چاپ رساند و بعد از ازدواج کرد. در سه سال نخست این زندگی او بیش از ۶ کتاب نوشت و پولی گیرش آمد که در همه عمر حتی به خواب هم ندیده بود در نتیجه توانست خانه راحتی برای خانواده و مادرش دست و پا کند.

حاصل این رفاه، زندگی آزاد و بی قید با گروهی از نویسندگان و هنرمندان یلخی بود که فارغ از دنیا و بی دردسر می زیستند. اما او مرد خوشحالی نبود و احساس خوشبختی نمی کرد وقتی می دید که خود چقدر موفق و پولدار است و در حالیکه بسیاری مردم در سراسر جهان با فقر و محرومیت روزمره دست به گریبانند احساس گناه شدیدی از درون آزارش می داد.

در همین زمان سفری به انگلستان کرد و ۶ هفته در محله فقیر نشین لندن بسر برد. حاصل کتابی بود با عنوان (مردمان دوزخ) که بیشتر یک مطالعه جامعه شناسانه است تا یک رمان. پس از بازگشت از انگلیس، با آرامش و اعتماد بنفس بیشتری شروع به کار کرد. کمتر می نوشتید و بیشتر کار می کرد. تراژدی دریائی بزرگ خود را با عنوان (گرگ دریا) به پایان رساند همچنین تصمیم گرفت داستان کوتاهی درباره یک سگ اهلی که ناگهان به درون دنیای وحشی قطبی رانده می شود و در تنازع برای بقا ستیزه می کند بنویسد. حاصل کار به صورت یک رمان خوب در آمد با عنوان (آوای وحش).

ریچارد اوکانر می‌گوید «بسیاری از منتقدین بالاترین ستایشها را از او کردند که تا آن زمان این چنین مورد تقدیر واقع نشده بود»

و برخی گفتند (آوای وحش) بخوبی آثاری است که (کیپلینگ) نوشته است و این نوشته را یک اثر کلاسیک آمریکائی نامیدند. کتاب به اغلب زبانها ترجمه شد و جک به شهرت جهانی دست یافت. در سالهایی که بیشترین فعالیت ادبی خود را انجام می‌داد زندگی خصوصی‌اش به یک ماجرای پر جaro و جنجال عمومی تبدیل شد. او همسر و دو دخترش را بخاطر زن دیگری ترک کرد نام این زن چارمیین کیتیج بود. زنی سرزنده، رومانتیک و خیال آفرین، که برای جک کشش فوق‌العاده‌ای داشت. بخصوص که چارمیین زندگی پر ماجرای بیرون از خانه را دوست داشت و سوارکار قهاری هم بود. پس از جدائی از همسر اولش و ازدواج مجدد، جک دریافت که این پیوند نیز آن خوشبختی را که دلخواهش بود به همراه نیاورده است. تفاهم کمی با هم داشتند و چارمیین آنچنان دوست داشتنی نبود که او تصور می‌کرد. زن هم بنوبه خود دریافته بود که زندگی با جک دشوار است. جک شروع به میخوارگی کرد و زن می‌دید که آینده فجیعی در انتظار اوست، در تلاش دائمی برای دستیابی به خوشبختی، جک یک مزرعه بزرگ خرید و آنرا (دره ماه) نامید و در آن بنای اشرافی مجللی ساخت که قبل از مستقر شدنشان آتش گرفت و از میان رفت.

سپس تصمیم گرفت قایقی بسازد. با همراهی (چارمیین) سفر دریائی به سمت دریای جنوب را آغاز کرد اما هنوز بیقرار و در جستجوی شادی و آرامش بود. برای تغییر شیوه زندگی دریائی، به عنوان خبرنگار انقلاب مکزیک، شغلی برای خود دست و پا کرد و به نوشتن همچنان ادامه داد. چندین داستان کوتاه و رمان پشت سر هم نوشت پول از همه طرف به سویش سرازیر می‌شد و او نیازی فراوان به پول داشت چرا که باید هزینه گران زندگی با چارمیین و همچنین مخارج همسر اول و دو

دختر و مادرش را نیز می‌پرداخت.

در همین زمان دوستان همفکرش او را ترک کردند و این برای جک یک بدبختی بود. جک در طول زندگی خود بر علیه اشراف ثروتمند، ظلم و ستم اعمال شده به کارگران در کارخانجات صنعتی، کار کردن کودکان خردسال، و فساد دستگاه دولتی، با قدرت تمام اعتراض کرده بود همواره فریاد عدالت خواهی، همدردی و تواضع طلبی او بلند بود.

در سال ۱۹۱۶ سلامتی او مختل شده بود در حالیکه پنجاه کتاب پشت سر داشت هر چند سه تای آخر چندان موفق از کار در نیامد. جک احساس می‌کرد که محبوبیت خود را در بین مردم از دست داده است درک می‌کرد که موفقیت او را ترک گفته است مقدار متناهی از پولهایش و حتی عشق رومانتیک خود را که آنهمه نسبت به آن امید داشت از دست داده بود. و این آخری را شاید بزرگترین شکست زندگیش می‌دانست.

در شب ۲۱ نوامبر ۱۹۱۶ جک لندن با خوردن مقدار کشنده‌ای از داروهائی که به عنوان درمان بیماری به او داده بودند به زندگی خود خاتمه داد در حالیکه چهل سال بیشتر نداشت.

داستان زندگی جک لندن در کلام (ریچارد اوکانر) حتی بزرگتر از کارهائی است که او بر روی کاغذ آورد.

برخی آثار ترجمه شده:

- ۱- سپید دندان - محمد قاضی
- ۲- دره ماه - عبدالحسین شریفیان
- ۳- فرزندان یخ - خشایار قائم مقامی

- ۴- آوای وحش - پرویز داریوش
- ۵- سپیده دم شمال بزرگ - قنبر علی حبیبیان
- ۶- دختر برفها - فرامرز برزگر
- ۷- پیش از آدم - قنبر علی حبیبیان
- ۸- شورش در کشتی السانور - دکتر محمد علی خندان
- ۹- گرگ دریا - ترجمه فریدون حاجتی
- ۱۰- قهرمان - ترجمه جلال پور
- ۱۱- جری در جزیره - فرامرز برزگر
- ۱۲- آشتی ناپذیر - فرامرز برزگر
- ۱۳- پاشنه آهنین - م. صبحدم
- ۱۴- دزدان خلیج - فرامرز برزگر
- ۱۵- در کشوری دوردست - فرامرز برزگر
- ۱۶- ماجراجو - فرامرز برزگر
- ۱۷- آتشپاره زرین - رضا سید حسینی
- ۱۸- تیره بختان - آقاسی
- ۱۹- طاعون سرخ - آقاسی
- ۲۰- تب طلا - دکتر پورکریم
- ۲۱- کشتی اسنارک - فرامرز برزگر
- ۲۲- اعتراف -
- ۲۳- دود فرامرز برزگر
- ۲۴- آبرو باخته - رضا سید حسینی

ویلا کاتر^۱ (۶)

وقتی از من می‌پرسند که نوشتن گام نهادن در جاده‌ای است آسان یا دشوار؟ همواره چنین پاسخ می‌دهم که پایانی در کار نیست، جاده ابدی است. منظور من از این عبارت این است که نوشتن یک لذت صرف است همین و بس. من وقتی پشت ماشین تحریر می‌نشینم هرگز احساس نمی‌کنم که کار حاد و طاقت فرسایی پیش رو دارم.

همانند بسیاری از نویسندگان خانم (ویلا سیرت کاتر) برای بدست آوردن پول قلم به دست نگرفته بود بلکه هدف او لذتی بود که از نوشتن عایدش می‌شد. نوشته‌هایش همانند شخصیت فردیش ساده و خشن هستند آنها سرشارند از غم‌ها و شادی‌های روزهای مهاجرت به (نبراسکا). جایی که او سنین کودکی را تا ایام پختگی آن جا گذراند. ویلا کاتر در هفتم دسامبر ۱۸۷۶ در وینچستر ویرجینیا به دنیا آمد. در ۱۸۸۳ به نبراسکا مهاجرت کردند. پدرش مدت هفده ماه کشاورزی می‌کرد. سپس به (رد کلود) رفتند منطقه‌ای عقب مانده با ۲۵۰۰ نفر جمعیت. پدر کاتر مدت هفده ماه کشاورزی کرد سپس بنگاهی باز کرد و به کار رهن و اجاره زمین به کشاورزان مشغول شد. ویلا دختر جوان با موهای قهوه‌ای متمایل به سرخ و چشم‌های آبی از ۱۸۸۳ تا ۱۸۹۶ را در آن ناحیه گذراند سرزمینی با زمستان‌های خشک و سرد و تلخ و

۱. راجع به کاتر: تاریخ ادبیات جهان جلد ۲ باکتر تراویک - ترجمه عربعلی رضایی نشر فرزاد



ویلا کاتر

موسسه ای روزبه روز



تابستان‌های سوزاننده، علفزارهای بی‌پایان و بی‌درخت و خانه‌های ساخته شده از خشت خام. دوران کودکی ویلا در چنین فلاتی گذشت. بازی با کودکانی که هر کدام از سرزمینی دیگر مهاجرت کرده بودند، سوئد، دانمارک، نروژ، آلمان، فرانسه، روسیه، و چکوسلواکی. او بعدها درباره والدین این کودکان نوشت: «من شیفته این مهاجران بودم بویژه عاشق پیرزنانی که برای من از کشورشان حرف می‌زدند. هیجانان خارق‌العاده آن لحظاتی را که با آن‌ها گذرانده‌ام که اغلب صبحگاهان هنگام نان پختن و یا زمان درست کردن کره بود هرگز از یاد نمی‌برم. با چنان حرارتی معمولاً از زندگی به خانه بر می‌گشتم که غیر قابل وصف است. «تماس طولانی با این مردم در نبراسکا در عواطف ویلا چنان تأثیر گذار بود که در تمام عمر خود شجاعت، درستکاری و قدرتی را که از این مردم پیشاهنگ آموخته بود فراموش نکرد. بعدها این اشخاص و بویژه زنان نیرومند، قهرمان‌های کتاب‌های او می‌شوند. او هم چنین عشق فوق‌العاده‌ای نسبت به این مکان بی‌درخت، با گل‌های وحشی و چمن‌زارها و گندمزارهای گسترده و رودخانه‌های آن پیدا کرد که این احساس در همه نوشته‌هایش به چشم می‌خورد چنانکه می‌گوید: «چیز غریبی در این مجاری گسترده وجود دارد یا تماماً تو را در چنگال خود می‌گیرد و شیفته‌ات می‌کند یا چنان سرد و بی‌احساس رهایت می‌کند که از آن متنفر می‌شوی. بسیاری از مردم، این مکان را یک نواخت و ملال آور می‌خوانند. آنها در جستجوی یک برج کلیسا یا یک آسیاب کهنه، یک آبشار و خلاصه چیزهایی که در یک کارت کریسمس آلمانی یافت می‌شود هستند اما من هنگامی که در این جا هستم چیزی عجیب اتفاق می‌افتد. آری در خانه‌ام هستم. دیگرگونه نفس می‌کشم».

در ۱۸۹۰ از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد و وارد دانشگاه نبراسکا شد. در ۱۸۹۵ پس از اتمام درس به شهری رفت که امکاناتی از قبیل شرکت در کنسرت‌های

موسیقی را برایش فراهم می‌کرد. او در آن جا با افراد روشنفکری از قماش خودش حشر و نشر داشت. در ۱۸۹۶ وارد پیتسبورگ پنسیلوانیا شد تا در دبیرستان انگلیسی و لاتین درس دهد و ضمناً خبرنگار روزنامه‌ای هم شده بود. پس از چاپ چند داستان کوتاه و اشعار متعدد اولین کتاب شعر خود را با عنوان (تاریک روشن آوریل) در ۱۹۰۳ به چاپ رساند. (باغ غول) در ۱۹۰۵ در آمد که مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه بود. (مک کلور) ناشر مجله‌ای به همین نام چنان تحت تأثیر استعداد این زن جوان قرار گرفت که بلافاصله شغلی در مجله به او داد. از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ ویلا سردبیر این مجله بود. در این فاصله کماکان به کار نوشتن ادامه می‌داد. در ۱۹۱۲ اولین رمان او به نام (پل اسکندر) به چاپ رسید. منتقدان ستایش فراوانی از کتاب کردند چنان که ویلا به این نتیجه رسید که می‌باید تمام وقت خود را صرف خلاقیت ادبی کند.

در کتاب پل اسکندر خانم کاتر تحت تأثیر نویسنده معروف امریکا (هنری جیمز)^۱ بود و همانند او بیشتر شخصیت‌های داستانی خود را از طبقه بالای جامعه انتخاب کرده بود اما بر خلاف جیمز، او حقیقتاً مردم این طبقه از جامعه را درست نمی‌شناخت.

در ۱۹۱۳ کتاب معروف (ای پیشروان) به چاپ رسید. کتابی که در آن ویلا سبکی اصیل به کار برده بود که از آن خودش بود. کتاب به خاطرات او در نبراسکا مربوط می‌شد. این نوشته سرآغاز دیگر آثار او در زمینه زندگی و شخصیت پیشگامان نبراسکا بود که ویلا را به عنوان یکی از رمان نویس‌های برجسته دوران خود در آورد. (ای پیشروان) یک نوستالژی (دلتنگی برای وطن، خانه و...) و یک احساس محبت و عشق نسبت به مردمی بود که او عمری با آنها سر کرده بود. مهاجرانی که

۱. هنری جیمز (۱۸۴۳-۱۹۱۶) رمان نویس و منتقد

زندگی را در صحاری نبراسکا بنا نهادند. ویلا در این میان مردم سرسخت و مبارزه آنها را برای تسلط بر زمین و کشت و کار، نشان می‌دهد. تجربیاتی که او با عنوان (درد اجتناب ناپذیر... و خلصه زندگی) نام می‌برد چنان که می‌گوید: «من در جستجوی کتاب‌هایی بودم که راجع به سرزمینم نوشته شده باشد. کتابهایی که در آن عشق به خاک، خیالپردازی، قهرمانی، قدرت و شجاعت مردم آن دیار ترسیم شده باشد و متأسفانه چنین کتابی نیافتم پس خود (ای پیشروان) را نوشتم».

با چاپ این کتاب سینکلر لوئیس نویسنده برجسته آمریکا و برنده جایزه نوبل ویلا کاتر را به عنوان بزرگترین رمان نویس امریکا معرفی کرد. رمان بعدی ویلا (آواز چکاوک) نام داشت و داستان یک خواننده اِپرا بود. کتاب نسبت به سن نویسنده آن در خور اعتنا بود و منتقدین بر این باور بودند که با کسب محبوبیت عامه نویسنده موقعیت خود را تثبیت کرده است.

در ۱۹۱۸ (آنتونیای من) در آمد. در این کتاب ویلا کاتر، زمان حادثه را به قبل از (ای پیشروان) برد و در باره تجار، کشاورزان و سفرهای تجارتي آنها و خلاصه تمام اتفاقاتی که می‌تواند در یک سرزمین نو بنیاد روی دهد نوشت امروزه معتقدند که ارزش این کتاب به حدی است که اگر ویلا بعد از این رمان دست به قلم نمی‌برد باز شهرت و موقعیتش خدشه‌دار نمی‌شد. در حقیقت کتاب باز آفرینی جوانی اوست و او بر این باور بود که کتاب با شور و حرارتی نوشته شده است که تماماً از آن خود اوست و هیچ کس دیگر نمی‌تواند آن را به او برگرداند.

(بانوی گمشده) در ۱۹۲۳ آخرین کتاب ویلا از سری داستانهای پیشگامان غرب بود. منتقدی این کتاب را این گونه وصف کرده است: «هنرمندانه‌ترین کتاب ویلا کاتر بی‌تردید این نوشته است اما قدرتمندترین نوشته او به شمار نمی‌رود».

در این رمان نمادگرایانه خانم فارستر شخصیت اصلی کتاب، در واقع تجسمی از

امریکا است که زمانی پاک و اصیل بوده و هنوز هم زیباست اما بعد از مرگ شوهرش به دامان فسق و فجور می افتد. او در واقع خود غرب است که پیوسته به ابتذال می گراید. در ۱۹۲۲ (یکی از ما) در آمد که در ۱۹۲۳ برنده جایزه پولیتزر شد. به دنبال آن (خانه استاد) در ۱۹۲۵ به چاپ رسید. در خلال این سال ها هرازگاه کاتر برادر خود را در (سانتافه نیومکزیک) ملاقات می کرد. و در این دیدارها بود که این سرزمین را دیار افسونگری یافت که با کوه های بلند و غروب های سرخ رنگ شگفت انگیزش او را به خود می خواند. طی این رفت و آمدها با کشیش کاتولیکی آشنا شد که تاریخچه جنوب غربی و ماجرای مسیحیان آن دیار را برای او بازگو کرد و این ماجراها و ویلا را تحت تأثیر قرار داد. (مرگ به سراغ اسقف اعظم می آید) در ۱۹۲۷ چاپ شد. رمان تاریخی که قرن هجده و نوزده و ماجرای مبلغین فرانسوی به خصوص بانی کلیسای سانتافه را شرح می دهد. پس از نیومکزیکو توجه خانم کاتر به زندگی فیلسوف و حکیمی در کوبک جلب شد و در رمان (سایه ها بر روی صخره) ۱۹۳۳، قهرمانان، قدیسین و شهدای مسیحی قرن هفده را مجسم ساخت. کتاب شهرت زیادی به دست آورد و محبوب ترین رمان سال شناخته شد. سه سال بعد خانم ویلاکاتر به نوشتن (لوسی گی هارت) پرداخت داستان موسیقیدانی که در شهر کوچکی در غرب میانه می زیست. در خلال نوشتن این رمان بود که دچار عارضه ای در دست راست خود شد. درد به حدی بود که او قادر به نوشتن نبود. دوستانش پیشنهاد کردند دستپاری بیاورد و به او دیکته کند اما او قادر به این کار هم نبود و نمی توانست برخلاف عادت همیشگی که خود قلم به دست می گرفت، بنویسد. بیماری بقیه عمر او را در سایه خود گرفت. در حقیقت در هفده سال بعد فقط یک رمان دیگر نوشت (سفیرا، دختر برده) ۱۹۴۰.

در این کتاب به قول (استیفن وینسنت بنه)^۱ دیگر بار ویلا به دوران کودکی و جوانی خود در وینچستر ویرجینیا عقب گرد می‌کند و با حسرت به گذشته نگاه می‌کند و می‌پرسد از چه چیزهایی لذت نبرده است؟ و استفاده نکرده است؟ و گذشته را چونان زلال صبحگاهی صدا می‌زند. بخشی از زندگی خود را ترسیم می‌کند و این تجسم چنان زلال است که انگار با محبت تمام (کودکی) از گفتگوی مردم صحبت می‌کند و چنان مهربانانه به آنها نگاه می‌کند که لحن کلام و صداهايشان چه سیاه و چه سفید، آن گونه بیان می‌شود که انگار ضبط صوتی در مغز او کار گذاشته‌اند. ویلا کاتر هرگز ازدواج نکرد احتمالاً بواسطه عشقی که به کار خود داشت. زنی با فک‌های زاویه دار و مصمم. که اواخر عمر خود را در تنهایی کامل گذراند. آپارتمانی در نیویورک اجاره کرد که طبقه بالای آن خالی بود و او عمداً چنین می‌خواست چرا که با سکوت و انزوا اُخت شده بود. ویلا کاتر در ۲۴ آوریل ۱۹۴۷ در سن هفتاد و یک سالگی در نیویورک درگذشت.

اثر ترجمه شده،

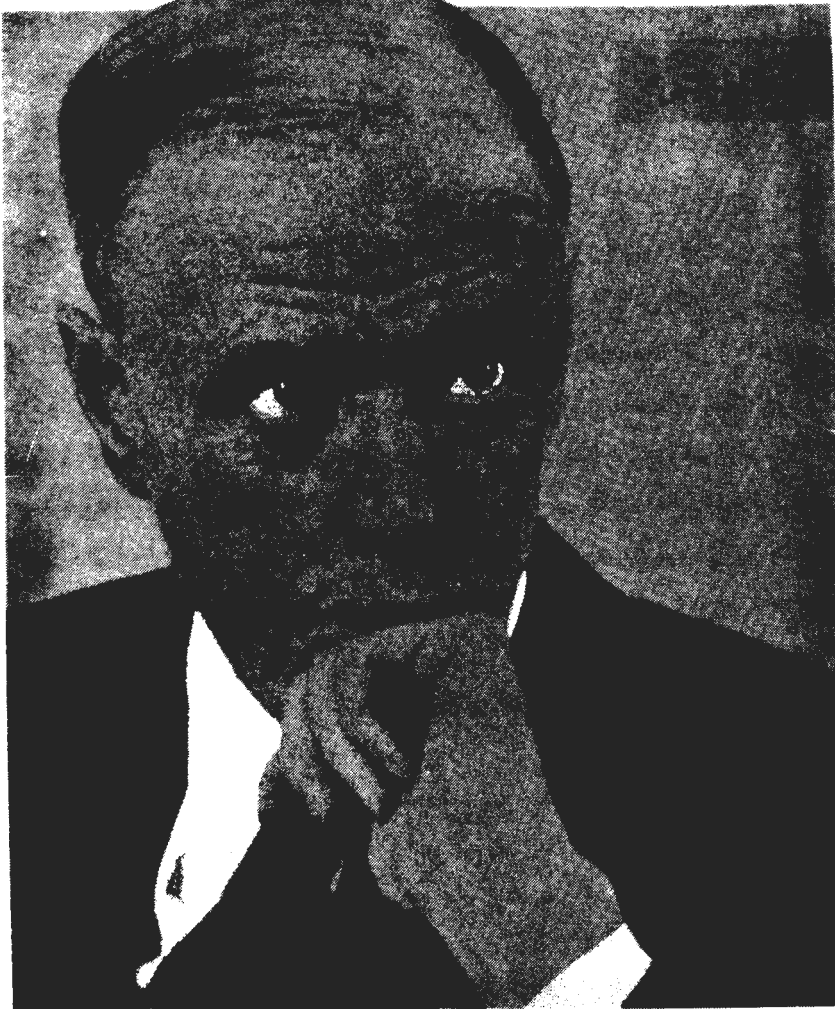
آنتونیای من پرویز داریوش امیرکبیر ۱۳۳۵

۱. استیفن وینسنت بنه (۱۸۹۸ - ۱۹۴۳) شاعر و رمان نویس

سینکلر لوئیس (۷)

یکی از قدیمی‌ترین داستانهای غربی، ماجرای مرد جوانی است که روستای خود را ترک می‌کند و به شهر می‌رود به امید آن که به دختر مورد علاقه‌اش که معمولاً یک شاهزاده خانم است دسترسی پیدا کند و بخت نیز با او یاری می‌کند. داستان به صورت گوناگون بیان شده است و قهرمانان آن نام‌های متعددی داشته‌اند اما اصل اخلاقی حاکم بر داستان به ندرت تغییر کرده است اصل اخلاقی این داستان‌ها یک روایت بیشتر ندارد و آن این است که با ترک روستا مرد جوان نجابت و پرهیزکاری خود را از دست می‌دهد و با ورود به شهر به دامن گناه و فساد در می‌غلطد. زمانی که قهرمان کامیاب می‌شود و دختر مورد علاقه‌اش را به دست می‌آورد چیز گرانبهاتری از هستی خود را می‌بازد و آن خوبی است. او می‌آموزد که با معصیت زندگی کند. در دهه اول ۱۸۰۰ ناثانیل هاثورن داستان کوتاهی نوشت با عنوان «قوم و خویش من، سرگرد» که همین مسئله را بازگو می‌کرد. در این قرن اسکات فیتز جرالدر گتسبی بزرگ شکل دیگری از این ماجرا را روایت کرد.

این باور داشت که زندگی روستایی منزّه است و زندگی شهری مالا مال از گناه از گذشته تاکنون توسط نویسندگان دیگری نیز هم چون مارک تواین و شرود آندرسن زیر سؤال برده شده است. این باور خاص و عام در ادبیات آمریکا ادامه داشت تا این که مردی آمد و کل قضیه را زیر و رو کرد. این مرد سینکلر لوئیس بود که در ۱۹۲۰ با نوشتن رمان «خیابان اصلی» چنان مسئله زهد روستایی را منفک کرد این مرد سینکلر لوئیس بود که در ۱۹۲۰ با نوشتن رمان «خیابان اصلی» چنان مسئله زهد را منفک کرد که





سينكلر لوئيس

تاکنون نویسنده دیگری قادر نبوده است این باورداشت را به جایگاه اولیه خود برگرداند و دیگر بار روستا را نماد بیگناهی و پاکی جلوه دهد. بیشترین حمله «خیابان اصلی» به خود روستا نبود بلکه تصور زندگی منزله جاری در آن جا مورد تردید قرار داد درست زمانی که می‌پنداشتند که در شهر شیطان و همراهانش حکومت می‌کنند. آن چه سینکлер لوئیس در رمان خیابان اصلی و یا در دو سه رمان مهم دیگرش مورد تهاجم قرار می‌دهد مردم شهر یا روستا نیست بلکه هجوم او به حماقت حاکم بر ذهن آنهاست که منجر به قبول و ترویج افکار خطرناک و اعمالی چون ریاکاری، تعصب ورزی و نفرت می‌شود.

شهر کوچک رمان خیابان اصلی کافرپرایی «مینه سوتا» نام دارد که به شدت شبیه قصبه ساک ستر مینه سوتا است جایی که سینکлер لوئیس در آن جا به دنیا آمد و بزرگ شد. لوئیس همانندی این دو را از بیخ منکر شد اما هیچ کس حرف او را نپذیرفت قصبه ساک ستر از لابلای صفحات کتاب تمام و کمال چهره خود را به ما نشان می‌دهد و در تأیید این شباهت همین بس که پس از انتشار کتاب یک واکنش منفی شدید و اعتراض آمیز علیه رمان در این منطقه به وجود آمد. حال سینکлер لوئیس مرده است مردی که برنده جایزه نوبل شد و حالا دیگر ساک ستر او را در قلب خود جا داده است خیابانی به نام او، هم چنین موزه سینکлер لوئیس و پارک و تئاتر لوئیس و دراگ استوری به نام خیابان اصلی، حتی بازی کتان بسکتبال اسم تیم خود را خیابان اصلی گذاشته‌اند.

سینکлер لوئیس با هاری لوئیس آن گونه که در ساک ستر خوانده می‌شد در یک روز سرد فوریه سال ۱۸۸۵ به دنیا آمد. پدرش پزشک قصبه بود و در خانه خود طبابت می‌کرد و به نظر سینکлер و دو برادر بزرگترش مردی بوده سخت‌گیر، سرد مزاج، مقتصد و همیشه مشغول که وقت بسیار کمی را صرف فرزندانش می‌کرد.

سینکلر وقتی پنج ساله بود مادرش را از دست داد و پدرش مجدداً ازدواج کرد. سینکلر در خلال دوران مدرسه بدون دوست بود با چهره‌ای زشت، بنیه‌ای ضعیف و به شدت خجالتی که لقب (سرخه) را همواره یدک می‌کشید در این سالها بیشتر وقت خود را در کتابخانه عمومی می‌گذراند و هر چه گیر می‌آورد می‌خواند.

پدر سینکلر کتابخانه متوسطی در خانه داشت زمانی که بچه‌ها در بعد از ظهرهای طولانی پاییز مشغول بازی فوتبال بودند هاری جوان والتر اسکات^۱ می‌خواند و از ساک ستر ملال آور به مکانهای دور دست کتابها سفر می‌کرد. در کشوری میز تحریرش در اتاق خواب دفترچه‌ای داشت که مشاهدات و افکار خود را از قصبه در آن یادداشت می‌کرد تاریخ سزی مردمی که بیشترین قسمت آن را در صندوقچه سینه‌اش پنهان ساخته بود.

پدر لوئیس او را به دانشگاه فرستاد ابتدا به او برلین و سپس به ییل. در دانشکده هم کمافی السابق منزوی و تنها بود هر چند شهرت اندکی بابت نویسندگی به دست آورد اما تنهایی‌اش مداوم بود.

شخصیت او پس از نوشیدن تغییر می‌یافت. می‌خندید شوخی‌های نیشدار می‌کرد و با حرکات صورت و اندام ادای دیگران را در می‌آورد اما این لحظه‌ها به ندرت پیش می‌آمد.

پس از اتمام درس به عنوان خبرنگار و رمان نویس به نیویورک، واشنگتن، کالیفرنیا و آتلو و آیوا سفر کرد در ۱۹۱۸ به سنت پال مینه‌سوتا بازگشت جایی که رمان فراموش نشدنی «هوای آزاد» را نوشت سپس ازدواج کرد که پس از چند سال به جدایی انجامید. سوزه‌ای را که سالها با خود داشت و در ذهن می‌پروراند روی کاغذ

۱. سر والتر اسکات - شاعر و رمان نویس اسکاتلندی (۱۸۳۲ - ۱۷۷۱)

آورد. همان ایده قدیمی اش درباره ساک ستر، کلید این سوژه کلامی بود که در ۱۹۰۵ به ذهنش خطور کرد «خدا کشور را ساخت» او نوشت و انسان شهر را ساخت اما شیطان روستا را بنا کرد. این افکار پیش درآمد رمان خیابان اصلی است و چنان که قبلاً گفتیم آن چه باعث فروش فوق العاد کتاب شد حمله نویسنده به اسطوره پاکی روستا بود. در رمان او گافرپرایری مکانی است ملال آور، غیر قابل تحمل و سرشار از ریاکاران و ستمگران. داستان در باره زن جوان کتابداری است به نام کارول کتی کات که به اتفاق شوهر پزشکش به روستا آمده است و کوشش می کند که شیوه زندگی و اندیشیدن مردم را عوض کند اگر این رمان در دست فلوربر^۱ بود به یک تراژدی بزرگ بدل می شد اما سینکلر لوئیس از این موضوع یک طنز سوزاننده ساخته است.

«منکن» که خود از طبقه متوسط آمریکا انتقاد می کند این کتاب را به عنوان یک شاهکار ستود.

(زمانی که آدم های احساساتی مشغول نوشتن داستان های عاشقانه عامه پسند درباره چیزهای دوست داشتنی روستا بودند این جانا گهان مرد سرخ چهره در نهایت استهزا نشان داد که روستا یک جهنم است.)

اگر شما امروز خیابان اصلی را ببینید چیزهایی را که در کتاب خوانده اید بسیار دور از ذهن خواهید یافت طنز آن هم به نظر تان رقیق خواهد آمد و بسیار متعجب خواهید شد که چرا چنین مردمی آن گونه مورد اهانت واقع شدند.

اما زمانی که به عنوان مثال روستا را در نظر می گیرید می کوشید که رویاهای خانم کارول کتی گات را در مورد رفتن به مکان هایی آن سوی افق و سیر در سرزمین های جادویی پیش چشم بیاورید و به یادتان می آید که این ها در حقیقت آرزوهای شخص

۱. گوستاو فلوربر - رمان نویس فرانسوی (۱۸۸۰ - ۱۸۲۱)

سینکدر لوئیس بوده است ک رنگ باخته و مرده است احساس اندوه می‌کنید و به ویژه زمانی که به یاد می‌آورید که در ۱۹۵۰ لوئیس سرخه تنها و بدون دوست در رم درگذشت این اندوه شدت بیشتری به خود می‌گیرد.

سینکدر لوئیس ۲۲ رمان نوشت اما فقط خیابان اصلی، بییت و شاید دو یا سه تای دیگر ارزش خواندن دارد بییت در ۱۹۲۲ چاپ شد. در این رمان قصبه تبدیل به شهر می‌شود سین سیناتی، اوهایو و به عبارت خود رمان شهر زنیت.

و طنز به جای یک مکان مشخص روی شخص جورج بییت تمرکز می‌یابد که نشانه‌ای است از موفقیت فردی از طبقه متوسط و چنان خوب جا افتاد است که در نظرگاه ما ثابت‌ترین ویژگیهای یک آقای متوسط آمریکایی را داراست ولو این که خنده‌دارترین آنها نیز هست. بزرگترین هنر لوئیس در این رمان به مضحکه کشیدن مکالمه آمریکایی است که به نحو احسن از عهده برآمده است نمونه جالب آن گفتار جورج بییت در انجمن سالانه دلالات زمین و ساختمان است که پر از حرف‌های کلیشه‌ای و تکراری خالی از محتوی است «ربه کاوست» رمان نویس می‌گوید: «در این رمان صدای سینکدر لوئیس این گونه به گوش ما می‌رسد که چگونه یک تاجر در پدیده تاجر شدن و ثروت اندوختن و در مسیر پیشرفت خود واقعیت انسانی خود را از دست می‌دهد اما بییت نفرین شده نیست زیرا که علیرغم کند ذهنی و بی‌شخصیتی سرانجام به عشق و دوستی دست می‌یابد و خود را برای ما به شکل موجودی نسبتاً دوست داشتنی حفظ می‌کند در حقیقت زمانی که به او می‌خندیم برای انسان و انسانیت تاسف می‌خوریم به علاوه او سازنده یک نظام نیست بلکه یکی از قربانیان آن است.

حال برای خوانندگان جدی آثار سینکدر لوئیس این پرسش مطرح است چه چیزی بییت را نجات خواهد داد خیابان اصلی از کدامین راه می‌تواند به مقصد برسد.

لوئیس در طرح مشکلات جامعه خود نشان می‌دهد که شهروند آمریکایی به عنوان فردی اصیل خواستار آزادی و در گرایش جمعی در صدد تخریب آن است. لوئیس در حل مشکل موفق نیست در رمان «خدنگ ساز» به حرفه پزشکی و تحقیقات طبی حمله می‌کند که متقاعد کننده نیست هم چنین در رمان «امر گنتری» چاپ شده در ۱۹۲۷ به یک مبلغ مسیحی به نام «بیلی ساندی» می‌تازد و او را ریاکار و همکار شیطان معرفی می‌کند.

«هل. منکن»^۱ این رمان را با آثار ولتر مقایسه کرده است در حقیقت لوئیس همانند قهرمان زن رمان خیابان اصلی فکر می‌کرد، او به ایده‌آلهای امرسون پایبند بود و گسترش فرهنگ را مهمترین ضرورت یک جامعه می‌دانست. عاقبت شهرت و موفقیت به سراغ لوئیس آمد و او در سال ۱۹۳۰ جایزه نوبل را برد و با روزنامه نگار زن مطرح آن زمان خانم دورتی تامپسون ازدواج کرد. به نظر می‌رسید او برای مدتی مرد طلایی زشت چهره موفق خواهد بود اما سرانجام همه چیز فرو ریخت ازدواج به جدایی انجامید و قدرت نویسنده رو به افول گذاشت. آخرین اثر او که از کارهای تأثیر گذارش به شمار می‌رود رمانی است با عنوان «نمی‌تواند این جا اتفاق بیافتد». هر چند این رمان همانند نوشته آلدوس هاکسلی «دنیای شجاع نو» درخشان نیست و اگر چه دیدگاه جورج اورول در رمان ۱۹۸۴ را ندارد اما به طرز قانع کننده‌ای موفق‌تر از دو کتاب فوق‌الذکر نشان می‌دهد که دموکراسی آمریکایی به سادگی می‌تواند تبدیل به دیکتاتوری عوامفریبانه شود. لوئیس در این کتاب نشان داد که با میدان دادن به دیدگاه‌های تعصب آمیز جاهلانه و نفرت ورزی قومی، فاشیسم در درون یک ملت شروع به رشد می‌کند.

۱. هل. منکن - نویسنده، منتقد و ویراستار آمریکایی (۱۹۵۶ - ۱۸۸۰)

لوئیس یک لیبرال با ذهن باز بود و عمیقاً اعتقاد داشت (شاید کودکانه) که هر فردی می‌تواند سرنوشت خود را فقط در آزادی رقم بزند. اتازونی قبل و بعد از او چنین نویسنده‌ای نداشته است هر چند اشکالات نوشتاری او زیاد است. در نشر صاحب سبک نبود و نویسنده‌ای لیریک به شمار نمی‌رفت احساس تراژیک واقعی نداشت اما هنرش فراوان بود طنز او درخشان و گزنده است یک (سَم مفید)، چنان که نویسنده‌ای گفته است: «سینکر لوئیس به پرسش‌های ما پاسخ نداد اما هم ما را می‌خنداند و هم غمگین کرد و از تنهایی و در ماندگی شخصی‌اش رنج بردیم.» یکی از بیوگرافی نویس‌های او گفته است: «ما بدون نوشته‌های سینکر لوئیس نمی‌توانیم ادبیات مدرن آمریکا را به تصور آوریم. سنگ قبرش باید چنین باشد او سبب شد که ما خوبی را بیاموزیم.

اثر ترجمه شده:

بیت - ترجمه منوچهر بدیعی

یوجین اونیل^۱ (۸)

برخی از منتقدان یوجین اونیل را یکی از بزرگترین نمایشنامه نویسان جهان می‌دانند و او را در ردیف نمایشنامه نویسان کلاسیک یونان، شکسپیر و جورج برناردشاو قرار می‌دهند اما او به هر حال محدودیت‌های بسیاری داشت به عنوان مثال نوشته‌هایش فاقد اکسپرسیون‌های شاعرانه است و کارهای اولیه او تجربی‌اش فاقد ارزش‌های والای هنری است اما همواره جوهری تاثیر گذار در او یافت می‌شود که این صفت مشخصه حتی در کارهای ضعیفش نیز مشهود است. بخشی از عظمت او به این دلیل است که با شجاعت تمام تئاتر سنتی و قرار دادی را کنار گذاشت. قبل از او تئاتر آمریکا، رسمی، منزله طلب و به قول عوام سالم بود.

اونیل تئاتر را باز زندگی درگیر کرد و اولین نمایشنامه نویس کشورش بود که به این مهم دست زد نوشته‌های نمایشی‌اش اساسی‌ترین و حادثترین مسائل انسان امروز را مطرح می‌کند او هرگز دنباله‌رو و هم‌رنگ جماعت نبود و صحنه تئاتر از زمان او شاهد مسائلی شد که پیشترها هرگز مطرح نبوده است.

از گفته‌های اوست: «نمایشنامه نویس امروز باید ریشه‌های بیماری زمانه را آن گونه که احساس می‌کند دریابد مسائلی از قبیل مرگ خدای باستانی و ناتوانی علم و مادگیری در اعطای معنایی رضایت بخش به زندگی.

۱. راجع به اونیل:

تفسیرهای زندگی ویل دورانت ابراهیم مشعری انتشارات نیلوفر
آفرینندگان جهان نو (جلد ۲) لوئیس آنترمایر نشر مرکز





يوجين اونيل



در مصاحبه‌ای گفته است: «درونمایه اصلی درام عبارت است از انسان و مبارزه او با سرنوشت، مبارزه‌ای که سابقاً به سمت خدایان باستانی بود و امروز ستیزه‌ای است با خود، با گذشته خود و تلاشی است برای تعلق داشتن (به معنای عام).

بینشی فیلسوفانه از این دست زیربنای کارهای اونیل را می‌سازد و همین نگرش است که علیرغم ضعف‌های تکنیکی به هنر او قدرت و قوت می‌دهد.

یوجین گلاستون اونیل در ۱۸۸۸ در مهمان خانه‌ای در نیویورک به دنیا آمد جیمز اونیل هنرپیشه تئاتر و محبوب القلوب زنان بود که مدام به نقاط مختلف کشور سفر می‌کرد و در نمایشنامه‌ای که از رمان الکساندر دوما تهیه شده بود نقش «کنت مونت کریستو» را بازی می‌کرد. مادرش «ال» که یوجین دیوانه‌وار دوستش داشت زنی بود زیبا و شکننده و معتاد به دارو و برادر بزرگترش جیمی الکلیک بود.

خانواده هم چون اشباح خبیثه‌ای که مدام در آمد و شد باشد کودکی، زندگی و آثار اونیل را در خود گرفته است. نمایشنامه «سیرروز بلند در شب» که پس از مرگ اونیل چاپ شد یک اتوبیوگرافی تمام عیار است و تلاش اونیل را جهت تسخیر این شیاطین نشان می‌دهد و بزرگترین نمایشنامه اونیل محسوب می‌شود. خانواده‌اش مدام در سفر بود پدر به اجرای نقش خود مشغول بود و برادر کماکان می‌نوشت و مادر داروهای گوناگون را روی خود تجربه می‌کرد چنین گذشته‌ای کودکی اونیل را تکه تکه و خدشه دار کرد.

یک بار با حسرت گفت: معمولاً هر کودکی یک خانه ثابت و شخصی دارد من فقط هنرپیشه‌ها و صحنه‌ها را می‌شناختم مادرم در سالن انتظار یا اطاق رختکنی از من مواظبت و نگهداری می‌کرد.

تنها خانه ثابتی که اونیل به یادداشت خانه بزرگی بود کنار دریا در نیولند «کنی تی کات» که پدرش زمانی که او خردسال بود آن را خریده بود. اونیل آن جا را کلبه «مونت

کریستو می‌نامید و مکان وقوع نمایشنامه «سیر روز بلند در شب» همین خانه است. اونیل از مدرسه خصوصی به این خانه می‌آمد که ایام تعطیل خود را بگذراند ساعاتی دردناک که روح او را آتش می‌زد او می‌دید که جیمی تمام بعد از ظهر را دربار مشروب فروشی گذرانده و حال مست و لایعقل به خانه باز می‌گردد و مادرش در بالای پلکان تاریک ناپدید می‌شود مادری که زائر همیشگی دنیای داروهاست. در چنین مکانی روی ایوان سایه‌دار، اونیل جوان آثار شوپنهاور، ایبس، وایلد را می‌خواند و باورهای کاتولیکی خود را از دست می‌داد.

در نمایشنامه «سیر روز بلند در شب» پدر خانواده (جیمز تایرون) به پسر جوان خود (ادموند) می‌گوید: تو این ذائقه ادبی را از کدام جهنمی پیدا کردی؟ کثافت، نومیدی و بدبینی. «به نظر می‌رسد که پدر یوجین حرف‌هایی از این دست در ایام جوانی به او گفته باشد.

در ۱۹۰۶ یوجین وارد دانشگاه پرینستون شد اما در این ایام شدیداً تحت تاثیر برادر میخواره‌اش بود بنابر این مدت تحصیل او بیش از یک سال دوام نیاورد. فاصله سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۶ نقش تعیین کننده‌ای در زندگی و هنر اونیل داشت سال‌های رنج، جستجو، کشمکش و بالاخره سال‌های رشد.

در خلال این ایام ازدواج کرد صاحب پسری شد و پس از زمانی کوتاه از زنش جدا شد. به جستجوی طلا به هندوراس رفت دو سال به عنوان ملاح و جاشو روی کشتی کار کرد و مدتی هم در مکانی بدنام در نیویورک زندگی کرد. تجربیات این ایام یعنی مشاهده مکان‌های عجیب، شخصیت‌های غیر متعارف و رؤیت پهنه گسترده زندگی، ماده خام سی نمایشنامه او را فراهم آورد.

تابستان سال ۱۹۱۲ را در کلبه مونت کریستو گذراند فضای خانه انباشته از کشاکش روحی بود پدر درگیر شغلش بود معتاد به دارو که مراحل بحرانی زندگی‌اش

را می‌گذرانند، جیمی بیش از پیش می‌نوشید و یوجین با کتاب‌ها و سرنوشت درگیر بود. در آن سال همان گونه که در نمایشنامه نیز ذکر شده یوجین به سل مبتلا شد و در سن ۲۴ سالگی به آسایشگاهی فرستاده شد و در آن جا بود که به کندوکاو در چند و چون زندگی پرداخت اقامت در آسایشگاه کوتاه بود اما سرنوشت او را رقم زد چرا که «استریندبرگ» را کشف کرد.

اونیل بعدها گفت که در آسایشگاه آثار استریندبرگ، نیچه و شاعران کلاسیک یونان را خوانده بود و همان جا تصمیم گرفته بود که بنویسد و بیانگر صادقانه انسان و موقعیت او باشد آن سان که در عرصه واقعیت احساس می‌شود.

در خلال سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۲ دو نمایشنامه بلند و یازده نمایش تک پرده‌ای نوشت در ۱۹۱۴ پدرش هزینه چاپ پنج تا از این نمایش‌ها را تقبل کرد به این امید که یوجین را از سرنوشت محتوم برادر الکلی‌اش نجات دهد و این آرزو را داشت که با تأمین زندگی پسرش، او را به سوی نوعی زندگی جدی رهنمون شود به همین دلیل یوجین را تشویق کرد که در کلاس‌های درس (جرج پیرس بیکر) در هاروارد شرکت کند. بیان این نکته که یوجین چه اندازه از بیکر آموخته دشوار است زیرا دیدگاه تاجر مسلک بیکر را نسبت به تئاتر مسخره می‌کرد و چندان تفاوتی بین نگرش او و کارهی تئاتری پدرش نمی‌یافت. اما چیزهایی از بیکر آموخت که در نمایشنامه نویسی به کارش آمد و شاید همان فضای حاکم بر هاروارد بود که شور و شوق یوجین را به نوشتن درام‌های جدی سوق داد.

وقتی هاروارد را ترک کرد مصمم شد نمایشنامه‌هایی بنویسد که نه تنها مصنوعی و ساختگی ننماید بلکه عین زندگی بوده و برخوردار از صادقانه باشد. او امیدوار بود که واقعیت را به صحنه تئاتر وارد کند اما به جای نوشتن با تصمیم عجیب و غریب خود پدرش را نسبت به آینده مایوس کرد. به میخوارگی و الواطی و

زندگی ولنگ‌واز با اشخاصی غیر قابل تحمل روی آورد.

به نظر می‌رسید که فرجامش همانند جیمی خواهد شد اما آن مکان هولناک و آن دوستان ناباب همان چیزی را به او نیل داد که در آن زمان نسبت به آن احساس نیاز می‌کرد در بهار ۱۹۱۶ با عده‌ای از نویسندگان و هنرمندان غیر متعارف زمانه به پرونیس تاون ماساچوستس رفت. پرونیس تاون روستایی بود که توسط عده‌ای از نویسندگان و نقاشان نیویورکی پیشرو (آوانگارد) برگزیده شده بود. یک گروه تئاتر انقلابی در این مکان پا گرفت و نخستین آثار یوجین اونیل توسط این گروه روی صحنه رفت. اولین نمایشنامه از این سری «به سوی شرق به مقصد کاردیف» نام داشت این گروه تئاتری جنبش عظیمی را در تئاتر آمریکا پایه‌ریزی کرد بازیگران، کارگردانها و اونیل از نمایشنامه‌های رومانتیک تجاری زمان فاصله گرفت رنالیسم تندوتیز را روی صحنه بردند. با این گروه بود که اونیل یک دوره از نمایشنامه‌های تک پرده‌ای خود را اجرا کرد که حاصل سرگردانی‌هایش در جزایر عجیب، مسافرت‌ها و ملاقاتش با افراد نامتعادل در مکان‌های بدنام بود. در این نمایشنامه‌ها که «دوره گلن کارن» نامیده می‌شوند دریا پسزمینه اصلی است.

دریا به عنوان نماد عظیم دنیا به کار گرفته شده است پسزمینه‌ای که در آن تنهایی انسان و تبعید او به سیاره‌ای نامهربان باز نموده شده است. نمایش‌ها از نظر شخصیت‌پردازی واقعگرایانه است و تلاش نویسنده برای یافتن زبانی شاعرانه مشهود است. نمایشنامه «آنسوی افق» در ۱۹۲۰ جایزه پولیتزر را از آن اونیل کرد که در واقع مسیر زندگی او را تعیین کرد.

«آنسوی افق» لحنی تراژیک دارد که درونمایه عمده آثار اونیل محسوب می‌شود داستان مردی است که عزم دریا دارد اما پیش از تحقق رؤیاهایش عاشق دختری می‌شود پس از ازدواج، اسیر زندگی روزمره شده هرگز به آرزوی نهایی‌اش که

دریاست دسترسی پیدا نمی‌کند و زندگی شادمانه‌ای هم ندارد سرانجام مرگ او را به دریا می‌سپارد جایی که می‌بایست نخستین آرزوهایش در آن جا تحقق می‌یافت. در «آنا کریستی» ۱۹۲۱ دریا دیگر بار به عنوان نماد اداره کننده یک نیروی مهلک ظاهر می‌شود. جاذبه دریا مردی را از دخترش دور می‌سازد آنا رانده شده و مطرود به فحشا رو می‌آورد زمانی که عاشق مردی ایرلندی می‌شود به تقاص گناهان گذشته طرد می‌شود که نتیجه غیر مستقیم دامی است که دریای شیطانی برای او گسترده بود. اونیل دومین جایزه پولیتزر را دریافت کرد (او جمعاً برنده چهار جایزه پولیتزر شد) «هوس زیر درختان نارون» عنوان یکی از قوی‌ترین نمایشنامه‌های اونیل است. اونیل یک روستای نیوانگلند را مکان نمایشنامه خود قرار می‌دهد و در طی آن کشمکش کلاسیک در اخلاق گرایی و دشواری زندگی آن دیار نشان داده می‌شود. تراژدی رابطه (آنا) سومین زن یک کشاورز ۷۶ ساله انجیل خوان نیوانگلندی را با پسر خوانده‌اش (ابن) که از همسر دومش است بازگو می‌کند. پدر یک پیوریتن عاری از عشق است به نام (افریم)، زن جوان زمانی به خود می‌آید که حاصل عشق‌اش به (ابن) یک بچه است (ابن) بچه را از آن خود نمی‌داند و معتقد است که آنا برای به چنگ آوردن ارثیه پدری او، صاحب فرزند از دیگری شده است و زن جوان برای اثبات عشق خود به ابن در اوج فداکاری کودک را می‌کشد و حلقه تراژیک بسته می‌شود.

در همین دوران موفقیت بود که بسیاری در مورد آثار اونیل گفتند که استفاده از مضامینی از قبیل آدم‌کشی، مالیخولیا، نومییدی، آثار او را تیره و تار ساخته است اما اغلب این افراد کسانی بودند که تئاتر را وسیله‌ای نه در جهت شناختن مفاهیم فوق‌الذکر بلکه به عنوان راه فرار از تلخی و دشواری واقعیت تلقی می‌کردند. قضاوت صادقانه نشان می‌دهد که آثار اونیل از احساس تراژیک نیرومندی

برخوردار است که با قدرت تکاندهنده و شوک آور خود که از جدیدترین تکنیک‌های بیانی و هنری برخوردار است بیشترین تأثیر را در بیننده به جا می‌گذارد. اونیل از ناتورالیسم عربان (طبیعت گرایی ناب) دوری می‌جست. در «امپراطور جونز» نمایش دربارهٔ دیکتاتور فرای کارائیب است. خیال پردازی و واقعیت با یکدیگر ترکیب شده است صحنه‌های طولانی بدون کلام از مشخصه‌های نمایشنامه است که در آنها تنها صدای ضربات پایدار طبل، گریز دیکتاتور را از مردم عاصی نشان می‌دهد.

در «میمون پشم آلو» یک سری پلان‌های دراماتیک در پی هم می‌آیند. اونیل در قالب آتشکار تنومند نمادی از درون انسان را تصویر می‌کند که به گفتهٔ خودش: «دیری است که هماهنگی خود را با طبیعت از دست داده است آن هماهنگی که در شکل حیوانی و بدوی خود با آن مانوس بود و حال در سیر معنوی خود نیاز بدان احساس نمی‌کند».

در نمایش نامه‌های «بچه‌های خدا بال دارند» و «خدای بزرگ براون» اعماق جامعهٔ آمریکارا می‌کاود و اشکالات بزرگ و دشواریهای اساسی آن را بر ملا می‌سازد اما به نظر می‌آید که اغلب این مشکلات را ناشی از تقدیر، شیطان و یا خدای از دست رفته می‌داند تا از انسانها.

اما به هر حال اونیل به گفتهٔ روزنامه نگار معاصر خود (اچ ال منکن) مادیگری جامعهٔ آمریکا را مایهٔ اصلی تراژدی کنونی جامعهٔ بشر می‌انگاشت.

اونیل در زندگی خصوصی خود هم موجود بیقراری بود مثلاً در ۱۹۲۲ خانهٔ جدیدی ساخت پس از دو سال اقامت در آن به ناگاه به برمودا رفت و همان جا عاشق «کارلوتا مونته‌ری» شد و مدتی بعد با او ازدواج کرد.

«میان پردهٔ عجیب» نمایش نامهٔ نه پرده‌ای بود که از ساعت پنج و سی آغاز شده و

یازده شب به پایان می‌رسید البته هشتاد دقیقه جهت صرف شام آنراکت اعلام می‌شد نمایش از درخشانترین کارهای تئاتری آمریکاست که در خلال آن مسیر زندگی چند شخصیت طی سی سال تحلیل می‌شود میان پرده عجیب احتمالاً بهترین گزارش‌دهی است که از وضعیت زن در جامعه مدرن ارائه شده است هر چند از دیدگاه فرویدی درستی برخوردار نیست اما نشان می‌دهد که چگونه زن در جامعه کنونی توسط نیروهای جهان‌نو و فرهنگ نو هدایت می‌شود. علیرغم زمان طولانی تئاتر و طبیعت غیر معمول آن، نمایش از بار تبلیغاتی مهمی برخوردار بود.

پس از سفر به اروپا و بازگشت در ۱۹۳۱ و اقامت در دو خانه جدید سه نمایشنامه دیگر از اونیل بر روی صحنه رفت. «الکترا سوگواری می‌شود»، «آه تو حش!» که تنها اونیل است و «روزهای بی‌پایان».

در ۱۹۳۶ اونیل جایزه ادبی نوبل در ادبیات را برد. جایزه زمانی به سراغ او آمد که به نظر منتقدان خلاقیت هنری‌اش رو به افول گذاشته بود. ده سال بعد نمایشنامه «مرد یخ فروش می‌آید» ارائه شد که بدبینانه‌ترین اثر اونیل محسوب می‌شود. در این ایام اونیل شدیداً درگیر بیماری پارکینسون (لعه) بود و به شدت از آن رنج می‌برد لرزش دست‌هایش به قدری شدید بود که قادر به نگه داشتن قلم نبود. وقتی در سال ۱۹۵۳ درگذشت فرض بر این بود که تمامی آثار خود را به روی صحنه برده است. او سالهای آخر عمر را در انزو و به سر برد کارلوتا همسرش به دور از خانواده و دوستان، از او پرستای می‌کرد.

دوره دوم آثار اونیل پس از مرگ آغاز شد در ۱۹۵۵ «سیر روز بلند در شب» ظاهر شد و در ۱۹۵۷ «ماه برای فرزند نامشروع» در ۱۹۵۸ «اثری از ذوق شاعر» و در دهه ۱۹۶۰ «هیوجی». از میان آثار فوق نمایشنامه «سیر روز بلند در شب» و شاهکار دو شخصیتی «هیوجی» بی‌تردید از بهترین آثار اونیل به شمار می‌آیند هر دو قدرتمند،

فراموش نشدنی و شدیداً بیانگر روابط خانوادگی او هستند در اولی رابطه‌اش با پدر، مادر و برادرش تصویر می‌شود و در دومی ارتباط عاطفی‌اش با جیمی برادر الکلی‌اش.

«سیر روز بلند در شب» پس از سال‌های بسیار قدرت اونیل را دیگر بار تثبیت کرد واقع‌گرایی ساده‌او در پرداختن به شخصیت‌ها و موقعیت بی‌هیچ استفاده از ترفندهای نمایشی این اثر را یکی از شاخص‌ترین آثار اونیل کرده است چنان‌که اسکات فیتز جرالده گفته است: «احساس عقلانی و تراژیک زندگی» در نمایش به اوج می‌رسد و این اثر را از نظر بیان کشمکش و کشش (تانسیون) در ردیف بزرگترین درام‌های قرن بیستم قرار می‌دهد از نظر عمق، حساسیت و رسوخ به درون روابط خانوادگی، این اثر در زبان انگلیسی بی‌نظیر است. «هیوجی» نشان دهنده آخرین موضعی است که اونیل در برابر برادر می‌خواه‌اش گرفت برادری که او دیوانه‌وار دوستش داشت.

این نمایش بازگشتی است دیگر بار، به دنیای درخشان تک پرده‌ای که بنیان‌گذار این نوع ادبی در آمریکا خود اونیل بود.

برای بسیاری اونیل آخرین حلقه نمایشنامه نویسان بزرگ است اما اگر تئاتر تصمیم بگیرد که دیگر بار به شخصیت پردازی و واقع‌گرایی برگردد و تلاش بزرگ آدمی را با درگیر شدن در موقعیت‌های انسانی نشان دهد بی‌گمان اونیل در جایگاهی است که باید از او آغاز کرد از او آموخت و فراتر رفتن از او بسیار دشوار خواهد بود.

آثار ترجمه شده:

۱- سیر روز در شب ترجمه محمود کیانوش انتشارات اشرفی

۲- آنا کریستی ترجمه صفدر تقی‌زاده، محمد علی صفریان

انتشارات فرانکلین

۳- سفر دور و دراز به وطن ترجمه صفدر تقی‌زاده، محمد علی
صفریان انتشارات نیل

۴- هوس زیر درختان نارون (خلاصه شده در کتاب پروانه‌های
سپید) محمود کیانوش انتشارات آذر

اسکات فیتز جرالده' (۹)

آثار اسکات فیتز جرالده به عنوان تصویرگر فضای سال‌های دهه ۱۹۲۰ شناخته می‌شود. در عنوان جوانی با چاپ اولین رمان مردم پسند خود به نام (این سوی بهشت) موفقیتی به دست آورد که عناوین «هنرمند عصر جاز» (سمبول دهه ۱۹۲۰) و «سخن‌گوی نسل جوان» را از آن او کرد. گرچه سال‌های متمادی در مجلات عامیانه داستان‌های سرگرم‌کننده از حال و روز مردم زمانه خود می‌نوشت اما با نوشتن رمان بود که به شهرت فراوان دست یافت. در این رمان‌ها با سبکی زیبا و مسحورکننده و بیانی هنرمندانه و دقیق، تحلیل اخلاق گرایانه‌ای از جامعه خود ارائه می‌دهد.

فیتز جرالده که هم نمونه واقعی و هم ناظر عینی دوره جاز بود، موقعیتش او را به صورت خط مقسمی بین نسل کهنه و نو قرار می‌داد. هم چنین تفاوت مابین ارزش‌های دوران کودکی او در شمال مرکزی (اتازونی) که به صورت یک زندگی متوسط از سرگذرانده بود جاذبه و سحرانگیزی رفاه در شرق آن کشور بپوش دوگانه‌ای به او داد که هم قاضی اخلاق‌گرای عصر خود باشد و هم فردی که با تمام وجود در شیوه زیستن رفاه‌گرایانه و آسایش طلب غرق شده است. فعالیت ادبی مجدانه او همراه به این زندگی جسورانه و اسرافکارانه‌اش شهرت دوگانه‌ای برایش فراهم آورد اما فیتز جرالده خود اعتراف می‌کند که تنها به انگیزه سرگرم کردن مردم قلم به دست نگرفته است بلکه هدف واقعی‌اش به عنوان هنرمند این بوده که به

۱. اسم نویسنده نباید با ادوارد فیتز جرالده انگلیسی (۱۸۸۳ - ۱۸۰۹) اشتباه گرفت که در ۱۸۵۹ رباعیات خیام را به زبان انگلیسی ترجمه کرد.



اسکات فیتزجرالد



صورت قابل پذیرشی مردم را راهنمایی کند.

تأثرات اولیه:

فرانسیس اسکات کی فیتز جرالده در ۲۴ سپتامبر ۱۸۹۶ در (سنت پال) مینه سوتا به دنیا آمد. خانواده اش جزو طبقه متوسط جامعه بود و فیتز جرالده در خلال آثارش معیارهای شناخته شده این طبقه و ارزش های اخلاقی آن مانند امین بودن و شجاعت و مقتصد و مبادی آداب بودن را ترسیم می کند که در تضاد کامل با معیارهای حاکم بر شرق کشورش مانند زندگی مملو از پیچیدگی و تصنع، کلبی گرایی و بدبینی و خودنمایی های ناشی از ثروت باد آورده قرار دارد.

فیتز جرالده در دوران تحصیل خود همیشه احساس می کرد که در میان بچه پولدارها یک بیگانه است این احساس بویژه در کالج خصوصی پیش دانشگاهی و دوران دانشگاه پرینستون او را آزار می داد. این احساس عمیق ناامنی اجتماعی سبب شد تا او با تأکید بر خصلت های متمایز کننده خود، چون هوش زیاد، چهره جذاب و پای بندی دقیق به آداب معاشرت بکوشد بیشترین تأثیر را در همگنانش بگذارد. در پرینستون آرزو داشت که با به دست آوردن عنوان قهرمانی فوتبال موقعیت اجتماعی خود را بهبود بخشد شاید از این راه به باشگاه های متمولین راه پیدا کند اما در زمین فوتبال شکست خورد و حس جاه طلبی اش خدشه دار شد هم چنین به دلیل نداشتن پشتکار در انجام کارهای آکادمیک دانشگاهی نتوانست در سازمان های اجتماعی وارد شود که آن همه در تب آن می سوخت. شاید با ارزش ترین چیزی که پرینستون به او داد کشف استعداد ادبی اش توسط تنی چند از هم کلاسی هایش بود که او را به مطالعه جدی ادبیات سوق داد و موجب توسعه و تکامل هنر نویسندگی اش شد.

اولین رمان:

در سال ۱۹۱۷ فیتز جرالده پس از سرخوردگی از ادامه تحصیل پرینستون را ترک

کرد و به ارتش پیوست. در اردوگاه ارتش در آلاباما وقت آزاد خود را صرف نوشتن و طرح ریزی اولین رمانش کرد که بر اساس تجربیات دوران دانشگاهی اش فراهم آمده بود. در همین دوران با «زلدا زیر» دختر جنوبی زیبا و بشاش آشنا شد کسی که بعدها نمونه و الگوی قهرمان زن بسیاری از قصه‌هایش شد. هر چند زلدا قدرت نویسندگی فیتز جرالده را دریافت ما در پاسخ خواستگاری او گفت که باید دلیل مطمئن کننده‌ای ارائه دهد که در آینده ثروتمند خواهد شد.

فیتز جرالده در ۱۹۱۹ از ارتش بیرون آمد و مدت کوتاهی در یک شرکت تبلیغاتی کار کرد سپس به سنت پال برگشت تا رمانی را که بارها از طرف ناشرین رد شده بود دوباره نویسی کند. بالاخره رمان «این سوی بهشت» در ۱۹۲۰ به چاپ رسید. زمانی که فیتز جرالده فقط ۲۳ سال داشت. این موفقیت ادبی دورنمایی بود که دست یابی به ثروت را بشارت می‌داد. پس زلدا با او ازدواج کرد.

رمان این سوی بهشت بلافاصله محبوبیت فراوانی در بین عامه مردم کسب کرد هرچند گروهی از منتقدان در همان زمان (چنان که بعدها نیز) متوجه اشکالات تکنیکی متعددی در کتاب شدند. اما قدرت رمان، گفتگوهای مجاب کننده و افشاگری‌های آن، پیرامون چگونگی تلقی دانشجویان نسبت به اوضاع و احوال کشور بسیار تأثیرگذار بود.

کتاب، شرخوردگی نسل جوان و بی‌حرمتی نسبت به آنها را با طول و تفصیل شرح می‌داد.

جوانی و خام بودن نویسنده از روده درازی‌ها، استخوان‌بندی نسبتاً سست کتاب و استفاده مصرانه‌اش از گفتگوهای عامیانه، مشهود بود. آنچه بر ارزش رمان می‌افزود لحن بی‌طرف نویسنده و چگونگی قضاوت او بود که مشخصه دوگانگی دید فیتز جرالده در بهترین کارهایش است. چنان که در این کتاب هم، مانند دیگر

آثارش او یکی از اعضای شرکت کننده در زندگی روزمره و هم ناظر اخلاقی سختگیر نقص‌های آن بود.

تعارض اصلی:

ثروت فراوانی که فیتز جرالده از راه نوشتن به دست آورد این امکان را به او داد که از نعمات زندگی که آن همه ستایشگرش بود بهره‌مند شود اما در همان زمان دریافت که ثروت، نابودکننده حساسیت‌ها و احساس‌هایی است که او می‌پنداشت باید در خدمت پرورش آنها باشد.

این کشمکش و تضاد که قلب تپنده بهترین آثار او را تشکیل می‌دهد از نظر شخصی هم برای فیتز جرالده مسئله آفرین بود. نویسنده جوان ثروت تازه به دست آورده‌اش را در مهمانی‌های مجلل و پر زرق و برق حیف و میل می‌کرد به نظر می‌آمد که این روش زندگی اجتناب‌ناپذیر است پس برای خلاص شدن از این بحران در ۱۹۲۱ با همسرش به سنت پال مهاجرت کردند. دخترشان همه جا به دنیا آمد. در مکان جدید زندگی آرامی داشتند و فیتز جرالده توانست چندین داستان و هم چنین رمان زیبارویان و لعنتی‌ها را بنویسد که در ۱۹۲۲ چاپ شد. این رمان از نظر تکنیکی بهتر از اولی بود اما ضعف‌هایی از نظر شخصیت پردازی و انگیزش قهرمان‌ها در آن مشهود است.

گتسبی بزرگ:

در سال ۱۹۲۴ فیتز جرالده به اروپا رفت و در همان جا رمان گتسبی بزرگ را نوشت. عموماً معتقدند که بهترین اثر اوست. داستان توسط «نیک که ره‌وی» روایت می‌شود مرد جوانی از ناحیه «میدوست»، که علیرغم درگیری خود در طول رمان، به عنوان یک ناظر عینی عمل می‌کند. گتسبی فقیرزاده‌ای است که از راه‌های نامشروع به ثروت انبوهی دست یافته است اما نهایت آرزویش در استفاده از پول دست‌یابی به

عشق دختری است که با مرد ثروتمندتری ازدواج کرده است. گتسبی در تلاش به دست آوردن و تحقق رؤیای دیرین خود شکست می‌خورد اما «که ره وی» حتی زمانی که به بی‌ثمری کوشش‌های گتسبی واقف می‌شود احترام خود را نسبت به رؤیای غیرممکن این مرد و از خود گذشتگی او در تحقق این هدف نشان می‌دهد. فریاد او را در جملاتی نزدیک به پایان رمان می‌شنویم که خطاب به گتسبی می‌گوید «تو به تنهایی ارزش از همهٔ اون لعنتی‌ها بیشتره».

در پایان بندی زیبای رمان صدای «که ره وی» افکار آرمان‌گرای نویسنده را بیان می‌دارد: «از چنگ مان گریخت اما چه باک! فردا تندتر خواهیم دوید و دست‌هایمان را درازتر خواهیم کرد و در یک بامداد خوش...».

از نظر واقع‌گرایی این یک جستجو و تلاش بیهوده و عبث است اما او هم چنان ادامه می‌دهد «پس در قایقی نشسته، برخلاف جریان، بر آب می‌کوبیم و بی‌امان به طرف گذشته رانده می‌شویم».

علیرغم ستایش منتقدان، گتسبی بزرگ فروش اندکی داشت فیتز جرالده پس از اقامت کوتاهی در اتازونی دیگر بار به اروپا مراجعت کرد. هنگامی که در ریورای پاریس می‌زیست با گروهی از نویسندگان که با عنوان «نسل گمشده» معروفند آشنا شد. از جمله همینگوی، دوس پاسوس^۱ و آرچی بالدمک لیش^۲.

فیتز جرالده همینگوی را می‌ستود و بسیار کوشش کرد تا داستان‌های اولیهٔ او را به چاپ رساند. آن‌ها سالیان متمادی با هم دوست بودند کار همینگوی بالا گرفت و بخت فیتز جرالده افول کرد رشتهٔ دوستی‌شان از هم گسیخته شد.

۱. دوس پاسوس، جان رودریگو (۱۹۷۰-۱۸۹۶) متولد شیکاگو. شاعر، رمان‌نویس و نمایشنامه‌نویس.

۲. آرچی بالدمک لیش: متولد ۱۸۹۲ شاعر و نویسنده و ادیب آمریکایی.

فرجام مصیبت بار:

در ۱۹۳۰ زلدا دچار بیماری روانی شد و تا آخر عمر بهبودی کامل نیافت. فیتز جرالده به دلایلی نسبت به بیمار شدن همسرش احساس گناه می‌کرد و از طرفی می‌دید ایامی را که صرف مراقبت وی می‌کند در واقع جزئی از اوقات فعالیت‌های خلاقه اوست که هدر می‌رود. این احساس دوگانه در چهارمین رمان او منعکس می‌شود «شب دلاویز است». رمان بازگو کننده شخصیت روانپزشکی است که با بیمار خود ازدواج می‌کند و تمام نیرویش را در کمک به همسر و سرگرم کردن دوستان او مستحیل می‌کند. این کتاب در ۱۹۳۴ چاپ شد و برخلاف انتظار فیتز جرالده چندان مورد توجه واقع نشد. بخت از او برگشته بود. موقعیت بد همسرش و احساس شکست در نویسندگی، ابتلا به الکلیسم و مشکلات مالی او را درگیر بیماری دپرسیون (افسردگی) کرد.

او نومییدی و اندوه عمیق خود را در مقاله‌ای تحت عنوان (خرد و خاکشیر شدن) تشریح کرد.

در سال ۱۹۳۷ نیاز مبرم مالی فیتز جرالده را به سمت هالیوود راند تا به سناریو نویسی بپردازد. کاری که جز اتلاف هنر معنی دیگری نداشت. حاصل تجربیات این دوره مشتی داستان کوتاه و یک رمان ناتمام است با عنوان «آخرین قارون»، که در باره یک تهیه کننده فیلم نوشته شده بود. اما مرگ در ۱۹۴۰ بر اثر سکته قلبی مانع اتمام کتاب شد. سال بعد با افزودن بخش‌هایی بر فصل‌های ناقص رمان، کتاب به چاپ رسید.

ارزیابی مجدد:

شهرت فیتز جرالده چه زمانی که در قید حیات بود و چه پس از مرگ به عنوان یک نویسنده خلاق همواره مورد تردید بوده است. گروهی از منتقدین و نویسندگان نسل

بعد، هنر او را می‌ستودند اما گروهی دیگر او را به عنوان یک نویسنده! جدی نگرفتند. (لابد تا حدودی به خاطر شیوه دراماتیک زندگی شخصی و هم چنین احساساتی بودن و ضعف شخصیت پردازی در برخی از داستان‌های اولیه‌اش) در خلال ۵۰ سال اخیر آثار فیتز جرالده مورد عنایت خوانندگان قرار گرفته است و موقعیت او دیگر بار تثبیت شده است. سبک متمایز، آگاهی اخلاقی و قدرت داستان پردازی نه تنها او را به عنوان نویسنده عصر جاز معرفی می‌کند بلکه او را در ردیف نویسندگان مدرن آمریکا چون همینگوی و فاکنر قرار می‌دهد.

اثر ترجمه شده:

گتسبی بزرگ ترجمه کریم امامی چاپ سوم ۱۳۵۴.

ارنست همینگوی (۱۰)

آرکی بالد مک لیش شاعر آمریکای می گوید چرا همینگوی این همه برای ما مهم است؟ برای این که او در کارهایش صادقانه و بدون لفاظی خطاها و پاکی ها و اصل انسان بودن مردمی را که بین شان زندگی می کرد با چنان قدرتی بیان کرد که نوشته های او توانست سد زبان ها را بشکند و از ابهامات، بدفهمی ها و بدنمایی ها گذر کند و به دست همه انسان ها برسد.

خبرنگار، سرباز، نویسنده داستان کوتاه، رمان و نمایشنامه، صیاد و ماهیگیر دریاها، عمیق و شکارچی ماجراجو، همه این او صاف بیانگر آدمی است که استادی منحصر بفردش در نویسندگی سبک نگارش یک نسل را تحت تأثیر قرار داد و این اثر گذاری چنان بود که از فراسوی مرزهای کشورهای گذشت و از محدوده زبان انگلیسی پا فراتر گذاشت و این اثر بخشی تا امروز پابرجاست.

ارنست میلر همینگوی یکی از شش فرزند خانواده در ۲۱ جولای ۱۸۹۹ در شهر کوچک (اوک پارک) ایلینویز به دنیا آمد پدرش طیب بود و خانواده اش می خواستند که او هم پزشک و یا موسیقیدان شود اما همینگوی پس از اتمام

۱. راجع به همینگوی،

۱- تفسیرهای زندگی - ویل و آریل دورانت ابراهیم مشعری نیلوفر ۶۹

۲- آفرینندگان جهان نو - لوئیس آنتومایر گروه مترجمین مرکز ۷۲

۳- تاریخ ادبیات جهان - باکتر تراویک عربعلی رضای فرزنان ۷۳

۴- مقدمه پیرمرد و دریا نجف دریا بندری

۵- مقدمه وداع با اسلحه نجف دریا بندری



ارنست همینگوی





ممنگوی و همسرش



تحصیلات در دبیرستان، نویسندگی را انتخاب کرد و خبرنگار ورزشی روزنامه (استار) کانزاس سیتی شد.

وقتی جنگ جهانی اول شروع شد او شغل خود را ترک کرد و کوشید وارد ارتش شود که موفق نشد سرانجام پس از تلاش بسیار به عنوان راننده آمبولانس صلیب سرخ به ایتالیا رفت و درست دو هفته پیش از نوزده سالگی به شدت زخمی و بستری شد. پس از ترک بیمارستان در میلان در واحد توپخانه مشغول شد تا این که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ جنگ به پایان رسید و او با کشتی رهسپار نیویورک شد. پس از جنگ همینگوی تورنتو کانادا را برای زندگی انتخاب کرد و در روزنامه استار تورنتو به نوشتن ادامه داد. دو سال بعد در ۱۹۲۱ به پاریس عزیمت کرد در آن جا با گرترو استاین (۱۸۷۴ - ۱۹۴۶)، جان دوس پاسوس (۱۸۹۶ - ۱۹۷۰)، اسکات فیتز جرالده و جیمز جویس دوست شد. گرترو استاین، این گروه نویسنده‌ها و شاعران را که آرمان‌هایشان را پس از افشای ماهیت ددمنشانه انسان در جنگ جهانی اول از دست داده بودند (نسل سرگشته) می‌خواند. فیتز جرالده همینگوی را به انتشارات اسکریز معرفی کرد و با عنوان این که - او آینده درخشانی دارد و خلاصه یک تکه جواهر است - راه را برای همینگوی هموار کرد. همینگوی تا ۱۹۲۷ در اروپا زندگی کرد. حاصل این ایام سه کتاب است. سه داستان کوتاه و ده شعر (۱۹۲۳). در زمان ما (۱۹۲۵) که مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه است و رمانی با عنوان سیلاب‌های بهار (۱۹۲۶) که هیچ کدام مورد توجه مردم قرار نگرفت.

رمان (خورشید هم چنان می‌درخشد) اولین موفقیت همینگوی به عنوان رمان نویس بود که در ۱۹۲۶ عاید او شد به عقیده گروهی از منتقدین این رمان بهترین کار همینگوی است. قهرمان داستان (جیک بارنز) نیروی جنس‌اش را در خلال جنگ از دست داده است موقعیت اضطراب انگیز او و شرایطی که برایش فراهم می‌شود

دستمایه این رمان است. موضوعی که در کارهای بعدی همینگوی دنبال می‌شود که یک مرد چگونه مرد بودن خود را ثابت کند. عنوان کتاب خورشید هم چنان می‌درخشد از نخستین فصل کتاب جامعه سلیمان (کتاب مقدس) گرفته شده است (نسلی می‌رود و نسلی دیگر می‌آید ما زمین تا به ابد پایدار است. خورشید هم چنان می‌درخشد و... من تمامی آن چه را که در زیر خورشید انجام شده است دیده‌ام و بدان که همه بیهودگی و آزدگی روان است).

این رمان استادی همینگوی را در روایت صریح و روشن و نوشتن دیالوگهای سریع و برق‌آسا و فلسفه بدبینانه‌اش را نشان می‌دهد.

جیمز تی فارل رمان نویس آمریکایی می‌گوید که همینگوی با بکارگیری اصطلاحات آمریکای زبان را به فراخوانی احساسات پیچیده رهنمون می‌شود.

همینگوی در ۱۹۲۷ مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه خود را با عنوان (مردان بدون زنان) به چاپ رساند به گفته ویل دورانت در کتاب‌های همینگوی زنان مکمل مردان، مردان مکمل حوادث و حوادث فلسفه‌اند. او زنان را فقط به چشم معشوقه، پرستار و مایه آرامش می‌دید.

در ۱۹۲۸ به آمریکا رفت و در ۱۹۲۹ رمان (وداع با اسلحه) را نوشت که بر اساس تجربیات او از جنگ جهانی اول و عشقی که نسبت به یک پرستار پیدا کرده بود شکل می‌گیرد. قطعه زیر را می‌توان به عنوان کلیدی برای فهم رمان در نظر گرفت.

«دنیا همه را می‌شکند... آنهايي را که خرد نمی‌کند می‌کشد همه آدم‌های خیلی خوب، همه آدم‌های خیلی شریف و همه آدم‌های خیلی شجاع را بدون تبعیض می‌کشد اگر هیچ کدام از این‌ها نباشی می‌توانی مطمئن باشی که تو را هم خواهد کشت، عجله خاصی در کار نخواهد بود».

در ۱۹۳۲ (مرگ در بعد از ظهر) را نوشت که درباره گاو بازی است. موضوع مورد

علاقهٔ همینگوی که در داستان‌های کوتاه و همچنین در رمان (خورشید هم چنان می‌درخشد) قبلاً به آن پرداخته بود. در این کتاب اصول اخلاقی همینگوی که به طرز ستیزه‌جویانه و صریحی، فردگرایانه است کاملاً مشهود است.

همینگوی به سفرهای گوناگون دست زد از جمله بارها به افریقا رفت شرح تجربیات سفر افریقا و شکار حیوانات وحشی را در کتاب دیگر نویسنده یعنی (برف‌های کلیمانجارو) ۱۹۳۶ و (زندگی کوتاه و خوش فرانسیس ماکومبر) در ۱۹۳۸ نیز بر اساس تجربیات فوق‌الذکر شکل گرفته است.

اصولاً ستایشی که از همینگوی به عمل آمده است بیشتر به واسطه داستانهای کوتاه درخشان اوست تا دیگر نوشته‌هایش. با آغاز جنگ داخلی اسپانیا در ۱۹۳۶ همینگوی عازم آن دیار شد تا مواد اولیهٔ فیلمی را به عنوان (خاک اسپانیا) را فراهم آورد. سال بعد به عنوان خبرنگار اتحادیه روزنامه‌نگاران آمریکای شمالی به اسپانیا رفت و به حمایت از لویالیست‌ها - جمهوری خواهان اسپانیا که علیه رژیم دیکتاتوری فرانکو می‌جنگیدند - پرداخت.

از تجارب جنگ داخلی دو اثر پدید آمد. یکی نمایشنامه‌ای بود با عنوان (ستون پنجم) ۱۹۳۸ و دیگر رمان مشهور (ناقوس برای که می‌زند) ۱۹۴۰. در این رمان همینگوی تأکید می‌کند که از دست دادن آزادی در یک مکان به معنی از دست دادن آن در همه جاست. این شیوهٔ تفکر از زبان قهرمان کتاب رابرت جردن به هنگام مرگ به شکل زیبایی بیان می‌شود.

«الان یک ساعت است که به خاطر چیزی که به آن عقیده دارم جنگیده‌ام اگر ما در این جا موفق شویم در همه جا پیروز شده‌ایم. دنیا جای خوبی است و ارزش آن را دارد که برایش بجنگی و من خیلی از ترک آن متنفرم اما کاش راهی وجود می‌داشت که می‌توانستم از آن طریق آن چه را که آموخته‌ام به دیگران منتقل کنم. خداوند در این

آخر کار چه به سرعت چیز یاد گرفتم». همینگوی در این کتاب به ارزیابی افراد عادی و واقعی زمان خود می‌پردازد و با نتیجه‌گیری از زندگی دیگران در تکاپوی تبیین ارزش‌های قراردادی جامعه است. همه جا سایه آن بال گسترده و نگرانی حاصله، قهرمان رمان را به اندیشه زندگی شیرین می‌اندازد و او دلیلی را که برای زیستن می‌خواهد در عشق (ماریا) و چیزهای ساده زندگی می‌بیند اما تقدیر اجتناب‌ناپذیر است با این همه رستگاری نهایی از آن کسانی است که مرگ را به پیروزی بدل می‌سازند.

منتقدین این رمان را به عنوان (حماسه شجاعت و همدردی) ستودند و به زعم بسیاری از آنان همینگوی در این اثر به نقطه اوج خلافت خود دست یافت. پس از اتمام جنگ داخلی اسپانیا همینگوی در کوبا رحل اقامت افکند و تا ۱۹۵۹ یعنی انقلاب کوبا ساکن همان جا بود. در خلال این ایام بیشترین وقت خود را صرف ماهیگیری و گفتگو با ماهیگیران می‌کرد. احتمالاً بر اساس داستانی که از آن‌ها شنیده بود ایده رمان کوچ پیرمرد و دریا در ذهن او شکل گرفت (۱۹۵۲). رمان حکایت از تلاش‌ها و درگیرهای پیرمرد با ماهی است و این که پیروزی نهایی پیرمرد به نوعی با شکست همراه است چرا که کوسه‌ها به ماهی صید شده که به بدنه قایق بسته شده است حمله می‌کنند و نهایتاً آنچه پیرمرد به ساحل می‌آورد اسکلتی بیش نیست و این جمله کتاب که (انسان را می‌توان نابود کرد ولی نمی‌توان شکست داد) اعتباری به عمل پیرمرد می‌بخشد. رمان برنده جایزه پولیتزر شد و در ۱۹۵۴ آکادمی سوئد جایزه نوبل را به خاطر رمان پیرمرد و دریا به همینگوی اعطا کرد. همینگوی در بخشی از سخنرانی خود گفت: «برای او (یعنی نویسنده) تنها کارش واجد اهمیت است اگر او به راستی نویسنده خوبی است هر کتاب می‌بایست آغازی تازه باشد، جایی که او تلاش می‌کند تا دیگر بار به چیزی فراسوی کامیابی دسترسی پیدا کند نویسنده پیوسته برای چیزی بکوشد که انجام نگرفته یا دیگران در راه دستیابی به آن

کوشیده‌اند و ناکام مانده‌اند».

سال ۱۹۵۱ ناراحتی گوارشی همینگوی آغاز شد و دهسال بعدی با بیماری‌های گوناگون و کاهش توان جسمی و روحی نویسنده همراه بود به طوری که قادر به نوشتن نبود و کلمات از ذهنش می‌گریختند. بینایی‌اش مختل شده بود و افسردگی بیچاره‌اش کرده بود تا این که سرانجام در دوم جولای ۱۹۶۱ خودکشی کرد. مرگ او مردم جهان را تکان داد اما برای کسانی که ناتوانی او را در نوشتن خلأقه درک می‌کردند مسئله قابل پذیرش بود.

ماکس هرز برگ (نویسنده تاریخ ادبیات) در باره همینگوی چنین می‌گوید: «هنگامی که زندگی هنرمند به پایان می‌رسد به نظر عوام آثار او نیز کم‌کم به کام مرگ فرو می‌روند اما به به اغلب احتمال تکنیک همینگوی به قدری خارق‌العاده است که بهترین آثار او زنده خواهد ماند ولو به خاطر سبکی باشد که در آنها به کار رفته است. تکنیک همینگوی، نگرش او و حساسیتش به روح زمانه او را در ردیف بزرگترین نویسندگان مدرن قرار می‌دهد و بهترین آثارش محتملاً جایگاهی ارجمند در تاریخ ادبیات آمریکا به او اعطا می‌کند».

برخی آثار ترجمه شده:

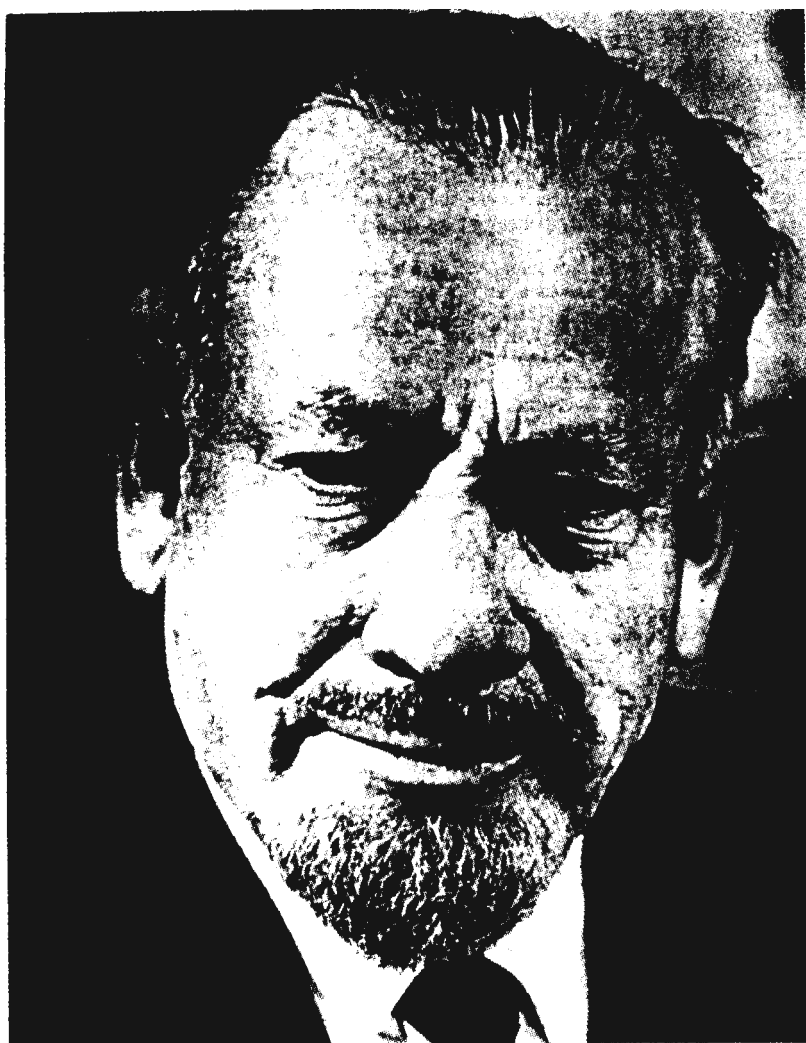
- ۱- براه خرابات در چوب تاک پرویز داریوش سکه
- ۲- برف‌های کلیمانجارو (در کتاب کشتی شکسته‌ها) ابراهیم گلستان آگاه
- ۳- وداع با اسلحه نجف دریابندری نیلوفر ۶۲
- ۴- زنگها برای که به صدا درمی‌آیند - دکتر علی سلیمی - پیرفر ۶۲
- ۵- پیرمرد و دریا - نجف دریابندری - خوارزمی ۶۳
- ۶- تپه‌های سبز آفریقا - رضا قیصریه - نشر اول ۶۴
- ۷- جشن بیکران - فرهاد غبرایی

جان اشتاین بک (۱۱)

نویسنده باید توانائی ثابت شده آدمی را شرح دهد و ستایشگر بزرگی قلب و روح او باشد. شجاعت و دلاوری در برابر شکست را بازگو کند. جرئت و بخشندگی و عشق را اشاعه دهد من معتقدم نویسنده‌ای که مشتاقانه به قدرت و توان انسان در جهت پیروزی بر محدودیت‌های جبری ایمان ندارد و خویشتن خود را وقف این مهم نکرده است به هیچ عنوان‌ها شایستگی عضویت در حیطه ادبیات را ندارد.

مطالبی که خواندید بخش کوتاهی بود از سخنرانی جان اشتاین بک که در سال ۱۹۶۲ به هنگام دریافت جایزه نوبل ایراد کرد. بسیاری از نوشته‌های اشتاین بک، سرزمین و مردم اتازونی را شامل می‌شود او از حقوق فقرا ستم‌دیدگان و محرومان و آنهاییکه به طرز ساده‌ای از دیگران متفاوت هستند دفاع می‌کرد. داستانهای او تاریخ باشکوه زندگی و لحظات کرم و انسانی شخصیت‌های کاملاً قابل قبول را نشان می‌دهد. صحنه آثار او تمامی اتازونی است اما غالباً داستانهایش در منطقه حاصلخیز دره سالیناس کالیفرنیا واقع می‌شود.

جان ارنست اشتاین بک در شهر کوچک سالیناس به سال ۱۹۰۲ بدنیا آمد پدرش خزانه‌دار بخشداری منطقه بود و مادرش معلم و از طریق مادر بود که پسر جوان عشق و علاقه شدید به کتاب و نوشتن را در خود کشف کرد. هنوز دوران تحصیل خود را تمام نکرده بود که بسیاری از آثار کلاسیک جهانی را خوانده بود حین تحصیل مقالات متعددی برای درج در روزنامه دبیرستان نوشت جثه‌ای درشت و قامتی به طول ۶ فوت داشت. در ورزش بسکتبال و دو برجستگی خود را نشان داد.



جان استاين بك

اوقات فراغت خود را غالباً بیرون از خانه می‌گذراند، یا مشغول کار در مزارع بود و یا در حال گشت و گذار و پرسه زدن در کوه‌ها و دره‌های کالیفرنیا. (که بعدها همین کوه و دره‌ها محل وقوع حوادث و ماجراها در رمانهای او شد.) با وجودیکه محصل خوبی بشمار می‌رفت اما همیشه از نظر فکری مستقل و جدا از دیگر همکلاسانش شناخته می‌شد. در سال ۱۹۲۰ به عنوان شاگرد ممتاز دبیرستان را تمام کرد و وارد دانشگاه استنفورد کالیفرنیا شد. دوران ۶ ساله دانشگاه را با تردید و دودلی سپری کرد علاقه مفراطی به علم زیست‌شناسی و نوشتن داشت و دوره درسهائی را که در ارتباط با این دو موضوع بود به شادی می‌گذراند در همین زمان اشعار و داستانهای برای مجلات و روزنامه‌های دانشگاه نوشت اما مضطرب و بی‌قرار بود و درباره شغل آینده خود قادر به تصمیم‌گیری مشخص نبوده و به هر کاری دست می‌زد. ایامی را به عنوان کارگر در مزارع و کارخانه‌های قند سازی گذراند و روزگاری را با دسته‌های کارگران روزمزد جاده‌سازی سپری رکنده سرانجام در سال ۱۹۲۵ استنفورد را نیمه کاره و بدون دریافت مدرکی ترک کرد با این امید که نویسنده شود و دیگر اینکه شهر نیویورک اولین جایی است که می‌تواند از آنجا آغاز به کار کند. اشتاین بک جوان به نیویورک مهاجرت کرد و به کارهای متعددی دست زد، مدتی گزارشگر روزنامه (نیویورک ژورنال) بود اما به زودی دریافت که ژورنالیست بودن برای او ملال‌آور و نومیدکننده است پس به کالیفرنیا برگشت تا خود را وقف نویسندگی کند.

دو فصل زمستان متوالی را به تنهایی بعنوان نگهبان کساخهای ثروتمندان که مشرف به کوه‌های سییرا بود گذراند و همانجا بود که اولین رمان خود (جام زرین) را تمام کرد و در سال ۱۹۲۹ بچاپ رساند. داستانی تاریخی که وقایع آن در قرن ۱۷ اتفاق می‌افتد و ماجرای دزدان دریائی کارائیب را بازگو می‌کند. هر چند کتاب موفق نبود اما برای ازدواج اولش مقداری پول گیرش آمد (۱۹۳۰) اندک زمانی بعد دو رمان دیگر

نوشت این دو از اولی کمتر درخشید. اما رمان (چرا گاههای آسمان) با خوش شانسی شگفت‌انگیزی مسیر زندگی اشتاین بک را بعنوان نویسنده هموار کرد. ماجرا از این قرار بود که یکروز ناشر نیویورکی (پاسکال گوویچی) بر حسب تصادف این کتاب را خرید تا در طول مسافرت طولانی خود با ترن آنرا بخواند کتاب به حدی او را مسحور کرد که بلافاصله با نویسنده جوان آن تماس گرفت و دریافت که اشتاین بک رمان دیگری را تمام کرده است که هفت ناشر آنرا پس فرستاده‌اند. گوویچی آنرا گرفت و خواند و در سال ۱۹۳۵ به چاپ رساند. رمان (تورتیا فلت) نام داشت و این اولین موفقیت بزرگ اشتاین بک بود که همکاری سی‌ساله او را به گوویچی به همراه آورد. داستان ماجرای سرگرم‌کننده و مفرح سه نفر مکزیکی آمریکائی خونگرم و مهربان است که در (مونتری) کالیفرنیا زندگی می‌کنند. و اطاعت از قانون را دشوار می‌یابند. کتاب فروش خوبی کرد و بعد به صورت فیلم درآمد. مآلاً اشتاین بک دریافت که خوشبختی به او روی آورده است و می‌تواند تمام وقتش را صرف نویسندگی کند او از این راه تأمین معاش امکان‌پذیر خواهد بود. در سال ۱۹۳۶ (در نبردی مشکوک) چاپ شد، رمان واقع‌گرایانه تلخی دربارهٔ اعتصاب کارگران میوه جمع‌کن (سیب چین) کالیفرنیا. کتاب عامه‌پسند نبود و موضوعی انسان‌دوستانه داشت. رمان بعدی که جزء بهترین آثارش شمرده می‌شود (موشها و آدمها) نام داشت که در سال ۱۹۳۷ به چاپ رسید رمانی لطیف و هیجان‌آور و پرتنش. داستان دو کارگر مزرعه، بی‌خانمان و سرگردان. اشتاین آنرا بعنوان یک نمایشنامه شروع کرده بود اما بعد به رمان تغییرش داد. پس از موفقیت کتاب، دیگر بار آنرا به نمایشنامه تبدیل کرد که جایزه منتقدین تئاتر را از آن وی کرد. چنانکه مضمون کتاب را بعنوان (دستیابی به موضوعی که حقیقتاً ریشه در زندگی مردم دارد) مورد ستایش قرار دادند. رمان بعدها به صورت فیلمی درآمد که با استقبال شدید مردم مواجه شد و اشتاین بک را در

سراسر کشورش معروف ساخت.

شهرت اصلی اشتاین بک دو سال بعد با انتشار کتاب (خوشه‌های خشم) تثبیت شد این کتاب به عنوان شاهکار نویسنده به شمار می‌رود. و به اشتاین بک شهرت جهانی داد. رمانی بزرگ آکنده از خشم و پرخاشگری که داستان تراژیک هجرت کشاورزان فقیر و خوش نشین صحاری بی‌بار و بر (اوکلاهاما) را به دره‌های حاصلخیز کالیفرنیا بازگو می‌کند. واقعه، تراژدی است که بدنبال بحران اقتصادی دهه ۱۹۳۰ آمریکا اتفاق می‌افتد اما دامنه رمان وسیعتر از این محدوده است چرا که در بردی و سرگردانی تمامی انسانهایی که در گذران زندگی خود همه چیزشان را باختند و اگو می‌کند. اشتاین بک با افکار اجتماعی متعهدی که داشت قلم خود را در اعتراض بر زندگی تراژیک مستمندان و بهبود اوضاع نابسامان آنها بکار برد.

خشم او در (خوشه‌های خشم) موجب بیداری یک قاره نسبت به اوضاع انسانهای بیخانه و سرگردان گردید. در ۱۹۴۰ خوشه‌های خشم بعنوان بهترین رمان سال برنده جایزه پولیتزر شد اما برای شخص اشتاین بک مصیبت گرفتار شدن در حیطه شهرت را ببار آورد. در تلاش برای حفظ زندگی شخصی، اشتاین می‌کوشید از اجتماعات ادبی تا حدودی بگریزد. او زندگی ساده را دوست می‌داشت و علاقه‌ای به جشنهای ادبی، دعوت برای سخنرانی و بیان اتوبیوگرافی و غیره نشان نمی‌داد.

بیشتر در خانه خود با کارگران میوه جمع کن، کشاورزان و افرادی این قبیل معاشرت می‌کرد. اغلب ترجیح می‌داد پیراهن ساده، شلوار گل و گشاد و کفشهای کهنه بپوشد تا اینکه یک فرد شیک پوش تاجر مآب شناخته شود. وقتی آمریکا وارد جنگ جهانی دوم شد اشتاین بعنوان، خبرنگار به انگلستان، شمال آفریقا و ایتالیا رفت. مسافرت طولانی او درگیری خانوادگی شدیدی ببار آورد و همسرش از او جدا شد. سال بعد مجدداً از دواج کرد و صاحب دو فرزند شد در سال ۱۹۴۸ بار دیگر

زندگیش از هم پاشید و دو سال بعد با ایلین اسکات ازدواج کرد. سال ۱۹۴۷ (اتوبوس سرگردان) را نوشت که موفقیتی به دنبال نداشت پس از آن به نوشتن فیلم نامه و نمایشنامه روی آورد (یکی از بهترین کارهای این دوره نوشتن سناریو (زننده باد زاپاتا) است که به کارگردانی (ایلیاکازان) در ۱۹۵۲ به روی صحنه آمد). سپس در سال ۱۹۵۱ «شرق عدن» (بهشت) را چاپ کرد. که برجسته ترین کار او بعد از خوشه های خشم است، و خود آنرا بهترین کارش نامید.

چنانکه در مصاحبه ای گفت: «من اکنون پنجاه ساله هستم اگر (بهشت شرق) کار خوبی نباشد عمرم را تباه کرده ام» البته او بیش از حد نگران بود هر چند که شرق بهشت بخوبی خوشه های خشم نبود اما هنوز کار درخشانی به حساب می آمد و بلافاصله با استقبال مواجه شد. رمانی مفصل در باره دو خانواده در فاصله جنگ داخلی آمریکا تا جنگ داخلی آمریکا تا جنگ جهانی اول که زندگی آنها سیمای جدیدی در کالیفرنیا پیدا می کند. بالطبع مانند دیگر کارهای برجسته اشتاین به صورت فیلم در آمد.

در خلال دهه ۱۹۵۰ اشتاین به نوشتن ادامه داد. رمان (پنجشنبه شیرین) را نوشت که به صورت موزیکال روی صحنه رفت اغلب نوشته های این دوران مورد توجه منتقدین قرار نگرفت و برخی گفتند که اشتاین از نقطه اوج هنری خود افول کرده است. در ۱۹۶۱ با چاپ (زمستان بدبختی ما) او بار دیگر به گذشته برگشت. داستان درباره مردی است از یک خانواده متشخص در نیوانگلند، که به ایده آلیسم دلخواه خود، به علت ترس و زلزل، خیانت می کند. کتاب توسط منتقدین بسیاری مورد ستایش قرار گرفت و تأثیر آن روی آکادمی سوئد آنچنان بود که نوبل ۱۹۶۲ را به اشتاین بک اعطا کردند.

در همان سال اشتاین کتاب (سفرهایی با چارلی) را چاپ کرد، یک گزارش درباره

ایالات متحده آمریکا به همراهی سگی بنام چارلی. کتاب گویا جزو بهترین نوشته‌هایی است که درباره شناخت آمریکا به رشته تحریر در آمده است در ۱۹۶۶ اشتاین بک به ویتنام جنوبی سفر کرد و به عنوان گزارشگر جنگی برای روزنامه نیویورکی (نیوزجی) مقاله نوشت. و وقتی به آمریکا برگشت کماکان به نوشتن ادامه داد اما از سال ۱۹۶۸ دچار اختلالات مختلف جسمانی شد به ناچار به اتفاق همسرش به آپارتمانی در نیویورک مهاجرت کردند و در همانجا بود که در ۲۱ دسامبر ۱۹۶۸ بر اثر حمله قلبی در سن ۶۶ سالگی در گذشت.

برخی از کتابهای ترجمه شده

۱- خوشه‌های خشم - شاهرخ مسکوب - عبدالرحیم احمدی

۲- موشها و آدمها - پرویز داریوش

۳- ماه پنهانست - پرویز داریوش

۴- در نبردی مشکوک - محمد قاضی

۵- دره دراز و مرگ و زندگی - سیروس طاهباز

۶- جام زرین - خشایار قائم مقامی

۷- مروارید - نصراله رئیسی

۸- شرق بهشت ۳ جلد - بهرام مقداری

۹- به خدای ناشناخته - محمود کیانوش

۱۰- لهیپ سوزان - محمود فخر داعی

لئونارد برنشتاین (۱۲)

"من نیاز مبرمی دارم که تا آخرین حد ممکن، همه مردم را در شادی شرکت دهم." در سیزدهم نوامبر سال ۱۹۴۳ گروه کثیری از علاقه‌مندان موسیقی کلاسیک در تالار ارکستر فیلارمونیک نیویورک منتظر اجرای کنسرتی بودند که می‌بایست با رهبری (برونو والتر) یکی از مشهورترین رهبران ارکستر آن زمان انجام گیرد. اما چند لحظه پیش از شروع کنسرت، مدیر برنامه اعلام کرد بعلت بیماری دکتر برونو والتر، بناچار رهبری این ارکستر به عهده شخص دیگری واگذار شده است. صدای مدیر برنامه از فراز همه و سروصدای نو میدانه شنوندگان این چنین ادامه یافت:

- شما هم اکنون شاهد اجرای کنسرتی خواهید بود که رهبری آنرا، برای اولین بار فردی به عهده دارد که در این کشور بدنیا آمده و در همین سرزمین تحصیل کرده و هنر موسیقی را آموخته است...

شاید برخی از شرکت کنندگان برنامه آنروز از بیاد آوردن خاطره دلپذیر و شیرین اولین کنسرت هنرمندی که در رأس موسیقی سمفونیک آمریکا قرار داشت دیگر بار شادمان شدند. هنرمند ناشناخته‌ای که مسئولیت رهبری ارکستر را در آنروز به عهده گرفت، جوان ۲۵ ساله‌ای به نام (لئونارد برنشتاین) بود. که از آنروز در مسیری قدم گذاشت که نهایتاً به موقعیت والانی دست یافت که با عناوین موسیقیدان، آهنگساز، رهبر ارکستر، و معلم موسیقی او را از دیگر همگنانش متمایز می‌کرد.



لئونارد برنشتاین



لئونارد برنشتاین

لئونارد برنشتاین^۱ در پنجم اوتگوست ۱۹۱۸ در شهر (لاورنس ماساچوستس^۲ به دنیا آمد. او فرزند خانواده مهاجر روسی تبار بود که به تبعیت آمریکا درآمده بودند. زمانی که برنشتاین ده ساله بود خانواده او صاحب پیانوی کهنه‌ای شد که در مدتی کوتاه به صورت اسباب بازی مورد علاقه و اشتیاق برانگیز کودک درآمد. و زمانی که بنا شد رسماً به آموزش موسیقی و نواختن پیانو بپردازد تمامی فکر و ذکرش موسیقی بود و بس.

پس از اتمام دبیرستان، وارد دانشگاه هاروارد شد تا تحصیل موسیقی کند و مصمم بود تا به عنوان نوازنده چیره‌دست پیانو شناخته شود. در خلال تعطیلات تابستان به افراد جوان موسیقی می‌آموخت شاید زندگی‌اش به همین روال ادامه می‌یافت اما ملاقات تصادفی او با (دیتمتری میتراپالوس^۳ رهبر ارکستر و موسیقیدان بزرگ یونانی او را به مسیری هدایت کرد که حاصل آن ده سال رهبری بلامنازع ارکستر فیلارمونیک نیویورک بود. ماجرا این گونه آغاز شد پس از اجرای کنسرتی توسط ارکستر سنفونیک بوستون، میتراپالوس در یک میهمانی که به افتخار او در دانشگاه هاروارد برگزار شده بود برنشتاین جوان را در حال نواختن پیانو کشف کرد. استعداد و مهارت برنشتاین آنچنان میتراپالوس را تحت تأثیر قرار داد که از برنشتاین دعوت کرد تا در جلسات تمرینی ارکستر سنفونیک بوستون که با نظارت او انجام می‌گرفت شرکت کند. این جلسات که اولین تجربه عینی برنشتاین از شیوه رهبری ارکستر و شنیدن همزمان اصوات گوناگون سازهای موسیقی در یک ارکستر بزرگ

۱. Leonard Bernstein تلفظ صحیح اسم آهنگساز «لئونارد برنشتاین» است همانند تلفظ صحیح «جان

استاین بک» اما تلفظ آلمانی معمول شده است.

۲. شهر Lawrence در ماساچوستس واقع است.

۳. Dimitry Mitropoulos (۱۸۹۶-۱۹۶۰) آهنگساز و رهبر ارکستر یونانی

بود عشق شدیدی در او بوجود آورد تا تمام زندگی خود را وقف موسیقی کند. با تشویق دیمتری میتراپالوس، برنشتاین تصمیم گرفت که در آینده رهبر ارکستر شود. پس از اتمام تحصیلات در هاروارد برنشتاین به شهر نیویورک رفت تا بعنوان یک موسیقیدان حرفه‌ای بیم داشت. گفتار پدر در او دلوایسی‌های ناشی از تامین هزینه زندگی و کسب معاش را تشدید کرد هر چند با تعدادی از هنرمندان و موزیسین‌های نیویورک دوست شد ولی از کار خبری نبود، در نهایت نومییدی به خانه روی آورد تا به همراه پدر حرفه تجارت را که پیشه خانوادگی آنها محسوب می‌شد دنبال کند.

پیش از آنکه هدف اصلی زندگیش، یعنی هنر موسیقی را رها کند دیگر بار به دوست و مشوق دیرین خود دیمتری میتراپالوس پناه برد و با او به مشورت نشست. هنرمند بزرگوار یونانی که اکنون پا به سن گذاشته بود با دلسوزی تمام به حرفهای برنشتاین گوش داد و این احساس بیهودگی، تردید و بیحاصلی را که در او روئیده بود کاملاً درک کرد. خوشبختانه علیرغم دشواری‌ها آن مایه توان و قابلیت در برنشتاین باقی مانده بود که قدرت و نفوذ استاد، به تحرک و خیزش مجدد وادارش کند. میتراپالوس او را به انستیتوی موسیقی (کرتیس) در فیلادلفیا فرستاد و به او کمک کرد تا بورس تحصیلی دریافت کند و در این انستیتو بود که برنشتاین توانست با پشتکار و همت رهبری ارکستر را نزد (فریتز راینر)^۱ استاد مشهور آنزمان بیاموزد. در تابستان هر سال برنشتاین ساعات فراغت خود را در (کنگل وود) ماساچوستس با (سرگئی کوسه‌ویتسکی)^۲ رهبر ارکستر و آهنگساز بزرگ روس می‌گذراند. بازده

۱. Fritz Reiner (۱۸۸۸ - ۱۹۶۳) رهبر ارکستر مجارستانی، رهبری ارکستر سمفونیک سین سیناتی، رئیس دپارتمان اپرای انستیتوی موسیقی کرتیس در فیلادلفیا از ۱۹۳۴.

۲. Serge Alexadrowich Koussevitsky (۱۸۷۴ - ۱۹۵۱) رهبر ارکستر روسی، رهبری ارکستر در انگلیس (۲۴ - ۱۹۲۰) و مدیریت مدرسه موسیقی برگ شایر از ۱۹۴۰.

این ایام برای برنشتاین بسیار پُر مایه بود.

در تابستان ۱۹۴۱ نداشتن امکانات مالی و تهی بودن کیسه، دیگر بار او را با مشکل اداره زندگی روزمره درگیر کرد. در حالیکه وی در سن ۲۳ سالگی قادر بود رهبری یک ارکستر سنفونیک را با مهارت تمام بعهده بگیرد. اما هیچ ارکستر شناخته شده‌ای تجربه پذیرش رهبر کم سن و سال و ناشناس را بگردن نمی‌گرفت، چاره‌ای نبود، تصمیم گرفت پیانو تعلیم دهد اما پس از یک هفته که استودیوی خود را راه انداخته بود، آمریکا درگیر جنگ دوم جهانی شد. کمتر کسی در آن اوضاع و احوال حوصله آموختن پیانو را داشت بناچار کوشش کرد تا وارد ارتش شود اما بدلیل بنیه ضعیف و ناتوانی در انجام فعالیت‌های جسمانی، او را نپذیرفتند. سرانجام بعد از مدتها با کمک دوستی توانست کاری پیدا کند. نوشتن نت‌های پیانو برای (ترانه‌های عامیانه) که توسط «انتشارات موسیقی نیویورک» چاپ می‌شد، به او واگذار شد. اشتغالی این چنین هر چند جذاییتی برایش نداشت و نیز بسختی چرخ زندگیش را می‌چرخاند اما دیدگاه تازه و روزنه دیگری در شناخت موسیقی پیدا کرد.

زمانیکه به موسیقی روی آورده بود همواره می‌کوشید آهنگسازی مستقل، عاری از نفوذ سنت موسیقی اروپائی باشد تا در آثار خود اصوات و آوازا و حالات روحی کشور خود را در حیطه موسیقی بگنجانند. در ادامه کار در نیویورک به برگزاری کنسرت‌های موسیقی مدرن کمک کرد و با آهنگسازهای مشهوری چون (آرون کوپلند)^۱ و (ویرجیل تامپسون)^۲ آشنا شد شاید بر اساس تجارب این ایام سنفونی

۱. Aron Copland (۱۹۰۰) آهنگساز، از جمله کارهای او، ۳ سنفونی، موسیقی برای صحنه و فیلم، کنسرتو برای پیانو و...

۲. Virgil Thompson (۱۸۹۶) آهنگساز و منتقد موسیقی آمریکائی، موسیقی برای باله، اپرا، متن فیلم از جمله (داستان لوتیزانا) ۱۹۴۸.

«جرمایا» را نوشت همچنین آهنگها و آوازهای گوناگونی با عناوین مضحک و تعجب انگیز ارائه کرد مانند «من از موسیقی متنفرم» یا «پنج آواز برای کودکان». برنشتاین در این زمان ۲۵ سال داشت که (آرتور رودزینسکی)^۱ رهبر ارکستر فیلارمونیک نیویورک از او درخواست کرد که بعنوان آسیستان با وی همکاری کند این پیشنهاد نهایتاً به آرزوی او، یعنی کار با یک ارکستر بزرگ تحقق بخشید. چند هفته بعد بعلت بیماری برونو والتز رهبری کنسرت به او واگذار شد. روز بعد روزنامه‌های سراسر کشور خبر اجرای موفقیت آمیز و تحسین برانگیز یک موسیقیدان جوان را در صفحه موسیقی کشور چاپ کردند.

در ۱۹۵۸ او بالاترین مرحله رهبری ارکستر نیویورک را از آن خود کرد که تحسین دوست دیرین خود دیمتری میتراپالوس را به همراه داشت. حال زمانی بود که استعداد شگرفت هنری او شکوفا شود و جلوه‌های گوناگون فعالیتش بعنوان رهبر ارکستر، آهنگساز و مصنف موسیقی باله، اجرای کنسرت‌های فراوان در شوه‌های عامیانه، تعلیم پیانو، و بالاخره چهره مشخص موسیقی در تلویزیون ...

او با موسیقی خود ابتدا به نیویورک و سپس به سراسر کشورش جان تازه‌ای بخشید چنانکه در زمان فعالیتش در ارکستر فیلارمونیک نیویورک، اعضای شرکت کننده از ۹۸۸۶ نفر به بیش از ۲۵۰۰۰ نفر (در سال ۱۹۵۸) افزایش یافت. در کنسرت‌هایی که رهبری آن تحت نظارت و مدیریت و با شرکت او انجام می‌گرفت غالباً بلیطها زودتر از موعد، تمام می‌شد. برای اجرای موسیقی بسیاری از کشورها چون شوروی، لهستان، یوگسلاوی، ژاپن و برخی از کشورهای آمریکای لاتین سفر کرد. لئونارد برنشتاین اشکال گوناگون و جنبه‌های مختلف و متفاوت موسیقی را در دسترس مردم گذاشت تنوع کار یکی از مشخصات موسیقی اوست. از کنسرت‌های

۱. Artur Rodzinky (۱۸۹۴-۱۹۵۸) آهنگساز و رهبر ارکستر

جدی و رسمی گرفته تا انواع آهنگ‌های فولکوریک و عامیانه. شاید معروفترین کار او که موفقیت شایان توجهی دنبال داشت «داستان وست ساید»^{۱)} باشد که در «شوی برادوی» ارائه شد، ابتدا در ایالت‌های مختلف کشور سپس بصورت فیلم در کشورهای دیگر جهان در معرض تماشا قرار گرفت. در برنامه‌های تلویزیونی که تحت عنوان کنسرت‌هایی برای جوانان) شرکت می‌کرد هدف اصلی او این بود که میلیون‌ها بیننده را از چگونگی شکل‌گیری و تحول هنر موسیقی از قالب سنت‌های دیرین (کلاسیک) به موسیقی مدرن آشنا سازد. کتاب او (لذت موسیقی) حاصل این برنامه‌ها بود. انتقادهای گوناگون و حتی اعتراضات زیادی از او شده است که گویا می‌خواهد از راه موسیقی به هر قلمروی دست اندازی کند. اما علیرغم این ادعاها، چه در سمت رهبر ارکستر یا بازیگر یا نویسنده، مهمترین مسئله برای او ارائه موسیقی لذت بخش برای مردم بود.

لئونارد برنشتاین در می ۱۹۶۹ از سمت مدیریت موسیقی فیلارمونیک نیویورک بازنشسته شد با این سودا که در اوقات فراغت بدست آمده، تمامی وجودش را وقف کمپوزیسیون موسیقی نماید. آخرین کنسرت او با کف زدن‌های ممتد شنوندگان که در حال ایستاده از او سپاسگذاری می‌کردند در شهر نیویورک برگزار شد. در همین زمان نشان افتخاری (رهبر جاودانه ارکستر فیلارمونیک) را دریافت کرد. او بعدها در ارکسترهای تلویزیونی بخصوص موسیقی ویژه کودکان بعنوان رهبر یا مدیر مهمان شرکت می‌کرد.

لئونارد برنشتاین یکبار گفته بود «من نیاز مبرمی دارم که تا آخرین حد ممکن، همه مردم را در تمامی چیزهایی که برای من دوست داشتنی و لذت بخش است شرکت دهم». برنشتاین در ۱۹۹۰ درگذشت.

۱. West Side Story، وست ساید به معنی منطقه غرب نیویورک است.

فرانک لوید رایت^۱ (۱۳)

او مردی بود که زندگیش همانند پلی بین دو قرن قرار داشت. در خلال ۸۹ سال زندگی به عنوان شاعر، فیلسوف خیال پرداز (رمانتیک) و مصلح اجتماعی شناخته شد. او همه این‌ها و فردی بالاتر از این اوصاف بود زیرا که در اصل یک معمار (آرشیست) اهل عمل بود که حدود ششصد مورد از رویاهای شگفت انگیزش را به واقعیت درآورد.

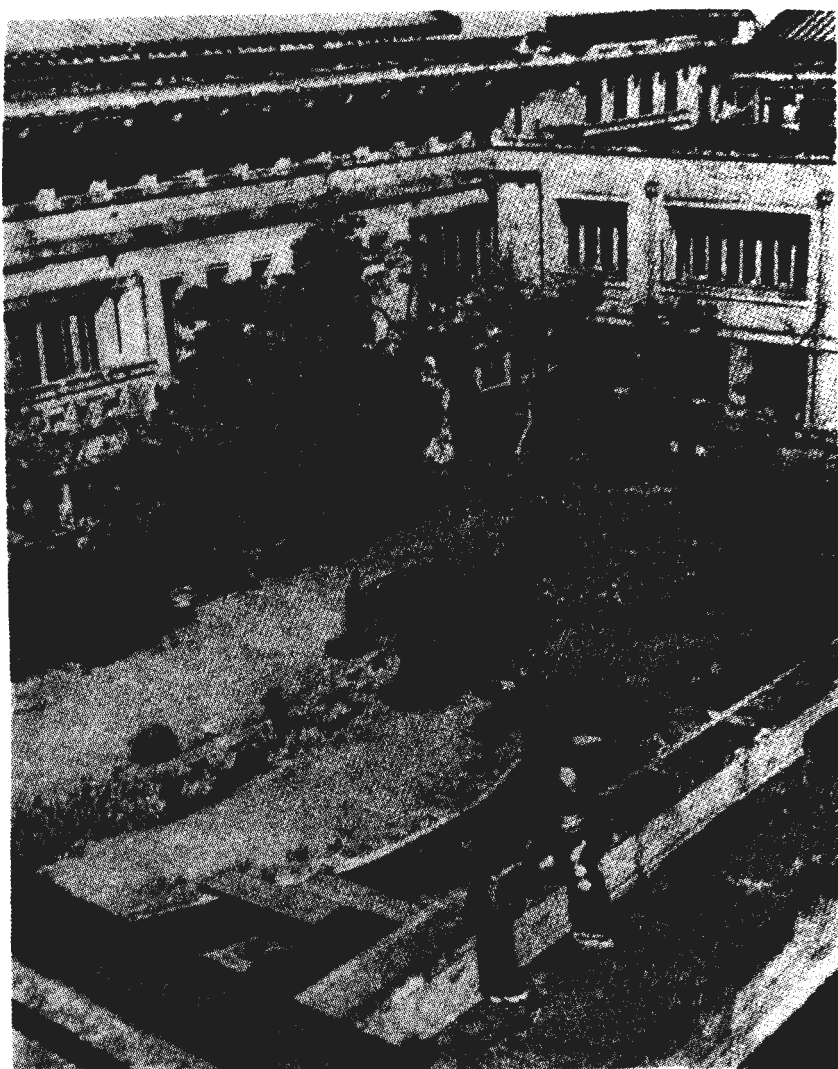
اسم این معمار خارق‌العاده و غیر معمول فرانک لوید رایت است. او در هشتم ژوئن ۱۸۶۹ در ریچلندستر (ویسکانسین) به دنیا آمد از همان دوران کودکی بر آرزوهای مادرش رغبت نشان می‌داد که او را به صورت معمار بزرگی می‌دید. یکبار گفته است: «آرزو داشتم نه تنها بزرگترین معماری باشم که در عرصه حیات است بلکه بزرگترین معماری شوم که تاکنون زندگی کرده است. من تصمیم داشتم والاترین آرشیست در همه ایام باشم».

وقتی پانزده ساله بود در دوره مهندسی شهری دانشگاه ویسکانسین ثبت نام کرد در این ایام دانشگاه فوق دوره معماری نداشت حین تحصیل در یک شرکت مقاطعه کار ساختمانی به صورت نیمه وقت کارآموزی می‌کرد به واسطه علاقه به کار و استعداد فوق‌العاده به زودی به سمت مدیریت ارتقاء یافت اما این کار مورد علاقه او نبود. رایت جوان در جستجوی مسائلی بالاتر از اشتغال به کارهای ساختمانی بود. او

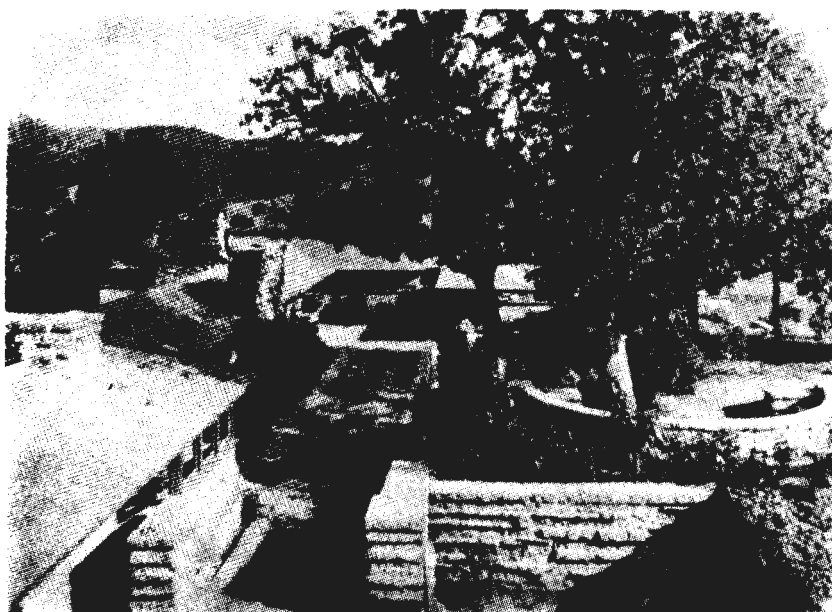
۱. راجع به رایت: تاریخ هنر (ه. و. جنسن) ترجمه پرویز مرزبان - چاپ اول ۱۳۵۹



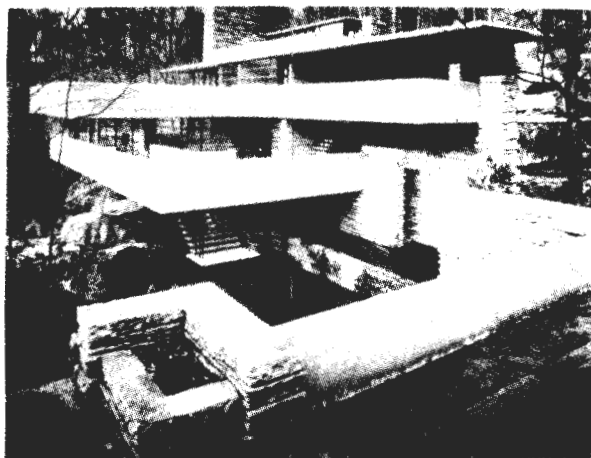
فرانك لويديرايت



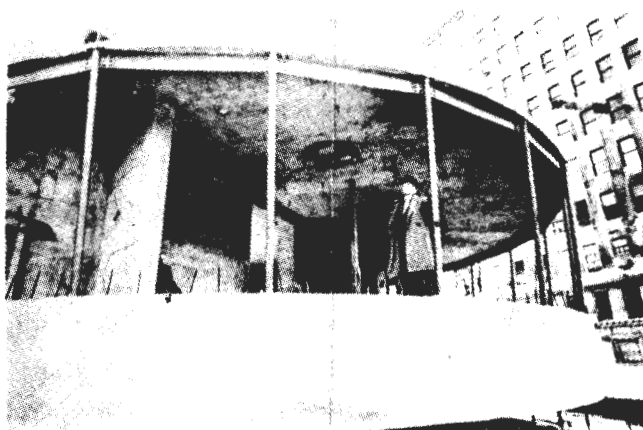
ازکارهای رایت



ازکارهای رایت



ازکارهای رایت



می‌خواست طراح و آفریننده باشد نه مدیر پروژه‌های ساختمان سازی روزمره که در همه جا جریان داشت. با پول اندک و بدون پشتوانه آموزشی صحیح در معماری، اما با اعتماد به نفسی خارق‌العاده، دانشگاه را ترک کرد و به شیکاگو رفت تا کار مورد علاقه‌اش را بیابد در ایلی نویز با حق‌الزحمه هشت دلار در هفته، به عنوان نقشه کش، شغلی در یک دفتر معماری به دست آورد.

زمان، زمان سازندگی و تلاش بود. پیشرفت‌های سریع صنعتی در حومه شیکاگو منجر به ساخته شدن بناهای جدیدی می‌شد خانه‌هایی که گویا با یک نقشه ساده لوحانه از پیش اندیشیده شده به صورت قوطی‌های چوبی یا سیمانی از زمین سبز می‌شد. که با مناظر پیرامون خود هیچ هماهنگی نداشت و به طرز زننده‌ای زشت و بدقواره می‌نمود. رایت جوان متعجب بود که چرا آدم‌ها چنین بناهایی می‌سازند. پاسخ منطقی در آستین نداشت پس تصمیم گرفت که خود پاسخگوی این مسئله حاد و مبرم باشد که یک بنا چگونه می‌تواند در عین حال هم زیبا باشد و هم قابل استفاده برای همگان شود. رایت می‌گفت که «باید فضا را به عنوان یک واقعیت پذیرفت رشد ارگانیک یک خانه از درون به بیرون مد نظر باشد و باید با عناصر طبیعت پیرامون خود پیوند داشته باشد». همیشه مشتاق بود که نظریاتش را به طرز مبسوطی شرح دهد «ببینید اشکال، اکسپرسیونهای خاص خود را دارند. نگاه کنید آن‌ها (به اضافه) هستند یا (منها)، مثبتند یا منفی، سنگی هستند یا چوبی. شما نبایستی همان شکل و طرح را که به چوب می‌دهید به سنگ بدهید طبیعت این دو متباین است. بر اساس طبیعت و جنس ماده هر شکل خاصی را می‌توان در آن عینیت بخشید».

به زودی در زمینه طرح‌های معماری به شهرتی بین‌المللی رسید. در این زمان سی‌ودو ساله بود و تأثیری خارق‌العاده و غیرقابل انکار در اشکال معماری زمان خود گذاشته بود. در فاصله سال‌های ۱۹۱۰ - ۱۹۵۰ توجه اصلی رایت به طرح خانه‌های

بیلاقی در حومه شهر شیکاگو معطوف شد و نظریه او مبنی بر معماری ارگانیک صورت عملی پیدا کرد. بناهایی که به نام (خانه‌های سبزه‌زار) خوانده شد زیرا خطوط افقی و بدنه پهن و کم ارتفاع آنها طوری تعبیه شده بود که با چشم انداز گسترده پیرامون انطباق داشت. رایت ارتباط این خانه‌ها را با محیط پیرامون تحت عنوان (پیوند و ازدواج با زمین) نامگذاری کرده بود بهترین نمونه این معماری (خانه روبی) است که در ۱۹۰۹ ساخته شد بنا به شیوه کوبیسم در معماری حالت مکعب گونگی دارد و چنان است که گویی تعدادی قالب‌های فضایی، پیرامون هسته‌ای مرکزی یعنی دودکش بزرگ خانه جایگزین شده است. در بنای این خانه فضاهای خالی و پر، ارزشی معادل هم دارند. هدف رایت فقط بنای خانه نبود او می‌کوشید محیط یا موقعیتی (کامل در خود) بوجود آورد. او حتی در طرح اثاثیه درون منزل و تزئینات داخلی آن از قبیل پرده و شیشه و غیره هم دخالت می‌کرد. اعتقاد راسخی داشت که هر بنا بر عواطف و احساسات مردمی که درون آن زندگی می‌کنند تأثیری غیر قابل انکار دارد. عشق او به تأثیر گذاری بلاواسطه بنا در جملات زیر مشهود است: «چیزی وجود دارد که بیشترین و والاترین نوع اخلاق‌گرایی در معماری است و آن همانا زیبایی است در حال حاضر من معتقدم که یک خانه بیش از آنکه فقط حکم مسکن داشته باشد یک کار هنری محسوب می‌شود.

در سال ۱۹۱۶ از رایت خواسته شد که هتل امپریال را در توکیو ژاپن بنا کند. بنای جدید جانشین ساختمانی می‌شد که در اثر زلزله از بین رفته بود. در تلاش برای بنای ساختمانی که بتواند ضربات و حشتناک زمین لرزه را تحمل کند رایت طرح جدید و خارق‌العاده در معماری پیشنهاد کرد یکی از طرح‌ها این بود که باید پایه یا فوندانسیون بنا قابلیت تحرک داشته باشد و به جای صلابت، در برابر ضربات زلزله انعطاف نشان دهد در خلال شش سالی که ناظر بنای ساختمان بود بسیار مورد انتقاد

قرار گرفت اما او در عقیده خود قاطع بود و به سختی از آن دفاع می‌کرد. در سال ۱۹۲۳ بزرگترین زلزله تاریخ ژاپن به وقوع پیوست. اخبار رسیده به امریکا حاکی از آن بود که توکیو با خاک یکسان شده است. طبیعی بود که هتل امپریال هم نابود شده باشد اما پس از ده روز اخبار ضدو نقیض، خبر شگفت‌انگیزی از توکیو مخابره شد، هتل امپریال هیچ آسیبی ندیده بود.

نظریات رایت پیرامون معماری مدرن اغلب عنوان کتاب‌ها و مجلات را به خود اختصاص می‌داد یکی از عنوان‌هایی که مورد علاقه او بود معماری ارگانیک بود که به کرات از آن یاد می‌کرد و تذکر می‌داد که عبارت است از رجعت به نیاز انسان به این شکل که صورت نهایی ساختمان سنتزی است بر اساس موقعیت و ماده (ماتریال). چنانکه می‌گفت: «معماری ارگانیک یعنی معماری طبیعی و حال پرسش این است که معماری طبیعی چیست؟ اگر ماحصل یک معماری موفقیت‌آمیز باشد به طوری که شما نتوانید تصور دیگرگونه‌ای راجع به آن بنا داشته باشید که جلوه بهتری از آن را ارائه دهد و آن بنا بخشی از محیط پیرامون تلقی شود به نحوی که به حرمت آن محیط خدشه‌ای وارد نیاید چنین بنایی یک معماری ارگانیک است».

ساختمان‌هایی که رایت طراح آن‌ها بود شهادت فصیحی است بر نبوغ بدعت‌آور او، مثلاً بنای (لارکین) در بوفالوی نیویورک که تأثیرگذاری بین‌المللی داشت و توجه جهانیان را در سال ۱۹۵۴ به خود جلب کرد.

شاید موزه یادبود (سولومون آر گانهایم) در نیویورک که در ۱۹۵۹ تکمیل شد نمونه دیگری از نوآوری‌های رایت باشد طرح پلکان مارپیچ این موزه در نوع خود منحصر بفرد است.

در ۱۹۳۲ رایت کارگاه آموزش معماری خود را تأسیس کرد و خود را وقف آموزش کرد. نام این مکان را (تالیه سین) گذاشت که پس از شش قرن نام شاعر اهل

ایالت ولز بریتانیا را که ستایشگر زیبایی بود زنده می‌کرد. معنای تحت‌اللفظی این نام (قوس درخشان) است که خود نمادی است از بدعت‌های رایت که خلّاقیت، بزرگی و دیدگاه مهم او را نشان می‌دهد. در ۱۹۳۸ نزدیک (فنیکیس آریزونا) کارگاه زمستانی خود را با عنوان (تالیه سین غربی) افتتاح کرد و فضای مساعد آن مکان امکان آموزش بیشتر را برای جویندگان این راه فراهم ساخت. تذکرات دوستانه او برای شاگردانش نشان دهنده فلسفه او در معماری است: «فکر نکنید زمانی که در کارگاه خود مشغول طراحی هستید لحظات طلایی عمر خود را می‌گذرانید زیرا چنین نیست لحظات زرین عمر شما دقیقاً زمانی است که مشغول به کار هستید یعنی زمانی که عمل می‌کنید و چیزی به وجود می‌آورید. این آموزش از راه عمل است و از این رهگذر است که به موجودیت خود پی می‌برید. همه ما به خاطر هدف مشترکی گرد آمده‌ایم و شماها باید این تجربه مشترک انسانی را غنی‌تر سازید به طوری که شرکت هر کدام از شما در این فعالیت به منصفه همکاری دیگر انسان‌ها باشد».

پس از یک دوره پر انرژی خلّاقیت و آفرینش، فرانک لوید رایت در آوریل ۱۹۵۹ در سن ۷۹ سالگی درگذشت اما راه او ادامه یافت همسرش ادامه دهنده راه در کارگاه‌های آموزشی او بود. برای بسیاری از مردم جهان رایت نمرده است به گفته یک آرشیست آمریکایی به نام (الایل ساآرنین) اگر در دوره‌ای همانند رنسانس قرار داشتیم او این افتخار را داشت که میکل‌آنژ قرن بیستم خوانده شود.

ادگار دوگا (۱۴)

هیلر ژرمن ادگار دوگا که معروفیت او بواسطه نقاشی «بالرینها» و مسابقات اسب دوانی است، در ۱۹ ژولای ۱۸۳۴ در پاریس به دنیا آمد. هر چقدر زیاد به سفر می‌رفت اما تمامی عمر طولانی خود را در پاریس گذراند پدر بزرگ پدری دوگا پس از انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹ پاریس را ترک کرد. انقلابی که مردم عادی در آن به قدرت رسیدند. سلطنت طلبها وارد شدند و شاه و ملکه به تیغ گیوتین سپرده شدند. پدر بزرگ دوگا در ناپل ایتالیا اقامت گزید با زن ثروتمندی ازدواج کرد و دست به تأسیس بانک زد.

وقتی پسرشان اگوست (پدر دوگا) بزرگ شد او را به پاریس فرستادند تا به شغل بانک‌داری بپردازد. مادر دوگا، سلسنتین ماسون در نیواورلئان آمد خانواده او از فرانسه به آمریکا مهاجرت کرده بود و به تجارت کتان در لوئیزیانا مشغول بود پدر سلسنتین در آنجا با یک زن مهاجر فرانسوی ازدواج کرد. سپس خانواده به پاریس مهاجرت کرد جایی که سلسنتین با اگوست آشنا شد و کارشان به ازدواج کشید. دو سال بعد پسر آنها ادگار بدنیام آمد سلسنتین دو پسر و دو دختر دیگر نیز زائید. وقتی دوگا ۱۱ ساله بود به آموختن لاتین، یونانی و ادبیات فرانسه پرداخت. موسیقی می‌آموخت و طراحی می‌کرد. بواسطه زبان تند و تیزی که داشت دوستانش اندک بودند. وقتی ۱۳ ساله بود مادرش مرد. این حادثه تأثیری عمیق در روحیه او گذاشت.



إدگار دوگا

پدر دوگا موسیقی و بطور کلی هنر را بسیار دوست داشت اغلب او را به کنسرت می‌برد و یا از موزه لوور بازدید می‌کردند. او همچنین دوگا را به خانه دوستانی می‌برد که مجموعه‌های (کلکسیون‌ها) تابلوی نقاشی و مجسمه داشتند. اگوست می‌توانست رشد هنری پسرش را احساس کند به همین دلیل وقتی که ادگار سال آخر مدرسه بود برای او یک استودیو تهیه کرد. دوگا در سال ۱۸۵۳ تحصیلات را تمام کرد و وارد انشکده حقوق شد تا طبق آرزوی پدر بتواند بانکدار خوبی شود. اما از این درس ناراضی بود و ترجیح می‌داد اوقات خود را در موزه لوور بگذراند، آثار بزرگان را مطالعه کند و از نقاشیهای مورد علاقه‌اش کپی برداری کند.

پس از چند ماه به امید هنرمند شدن تحصیل را رها کرد دوگا، نقاش فرانسوی، ژان اگوست دومینک انگر را بسیار تحسین می‌کرد. نقاشیهایی او با خطوط ملایم و فرمهای شفاف دوگا را شیفته خود کرده بود وقتی دوستی دوگا را به انگر معرفی کرد، استاد بزرگ او را پذیرفت و به او یاد داد که چگونه طراحی با خطوط را از روی مدل زنده و یا به مدد حافظه انجام دهد. دوگا در ۱۸۵۵ در (اکول دو بزوار) پذیرفته شد.

این مکان (آکادمی رسمی هنرهای زیبای) فرانسه بود علاوه بر این مدرسه در این زمان دوگا در استودیوی لویی لاموته شاگرد انگر کار می‌کرد. در ۱۸۵۶ به ناپل ایتالیا رفت. سپس سفری به فلورانس کرد و به مطالعه و کپی کردن آثار باستانی روم و همچنین نقاشیهای بزرگ دوران رنسانس پرداخت. تا این زمان هنرمند برجسته کلاسیک شده بود پرتره‌های او که از خانواده و دوستانش تهیه کرده درک عمیق او را از طبیعت انسان و خصوصیات روانشناختی افراد نشان می‌دهد. او خصوصیات شخصی سوزدهایش را از طریق قرار دادن آنها در وضعیت غیر عادی و ارتباط آنها با اشیاء خاص نشان می‌دهد پرتره‌ای که از خود کشیده است او را در موقعیتی اشراف مآب با ذهنی مالیخولیائی به نمایش گذاشته است پس از دومین سفر به ایتالیا در ۱۸۵۹

دوگاساکن پاریس شد (۲۶ سالگی) به تئاتر و اپرا می‌رفت برای شرکت در نمایشگاه (سالن) پاریس، دوگاساکن تابلوهای بزرگی ملهم از سوزدهای تاریخی و انجیل بطریقی سنتی کشید در اواسط قرن نوزدهم، پاریس مرکز هنر جهان شده بود در نمایشگاه جهانی ۱۸۵۵ هنر ژاپنی‌ها به فرانسوی‌ها معرفی شد فضای هنری پاریس از حال و هوای نقاشی‌های ژاپنی پر بود که بصورت باسهم‌ای و چاپ در معرض دید تماشاگران قرار گرفته بود این تابلوها با فرمهای ساده اغراق‌آمیز خود، رنگهای شفاف، سوزدهای سرزنده همه را به تحسین واداشته بودند هنرمندان ژاپنی در آثارشان به انتخاب موضوع تکان‌دهنده به صورت زاویه دید غیر معمول نقاشان فرانسوی را شیفته خود کرده بودند ترکیب بندی تصاویر طوری بود که مرکز تابلو در وسط قرار نداشت و گاهی بطور ناگهانی توسط قاب بریده می‌شد. دوگاساکن تعداد زیادی از این تابلوها را خرید و در هنر خود تحت تأثیر آنها قرار گرفت. در این زمان پدیده دیگری که همگان را شیفته خود کرده بود عکاسی بود دوگاساکن از اینکه با دوربین عکاسی می‌توان یک لحظه خاص را برای همیشه ثبت کرد بسیار متعجب بود بعلاوه می‌دید که می‌توان با عکس سوزده مورد نظر را درشت نمائی کرد و جزئیات آنرا به نمایش گذاشت یا اینکه سوزده را دورتر برد و پس زمینه آنرا محو گردانید دوگاساکن بقدری تحت تأثیر عکاسی قرار گرفت که یک دوربین خرید برخی از عکسهایی را که گرفته بود بعنوان سوزده نقاشی مورد استفاده‌اش واقع شد. در اواخر دهه ۱۸۶۰ نسل جدیدی از هنرمندان و نویسندگان در پاریس زندگی می‌کردند آنها در کافه‌ای گرد هم می‌آمدند تا درباره هنر و ادبیات بحث کنند رهبر گروه ادوارمانه بود که دوگاساکن به جمع دوستان خود راه داد در این جمع کلودمونه و پیراگوست و نوار و شران نیز شرکت داشتند (مانه) دوگاساکن به خانه مادرش دعوت کرد و در یک جشن موسیقی عصرانه او را به خانواده موریسو آشنا کرد. خانم برته موریسو هنرمند جوان بعدها با برادر مانه

از دواج کرد.

گروهی که تحت رهبری مانه قرار داشت خود را مستقلها می‌نامید آنها در ۱۸۷۴ اولین نمایشگاه خود را برپا کردند اغلب اعضا گروه، نقاشان منظره بودند که کارهای خود را در محیط باز و سرشار از نور خورشید انجام می‌دادند در تابلوهای آنها رنگها خالص و غلیظ بکار برده می‌شد و حدود اشیا بتدریج محو می‌گردید انگار بیننده از پشت یک شیشه مات به تابلو نگاه می‌کرد حالت تابلوها هم طوری بود که به نظر ناتمام می‌آمد مردم بشدت از رویت این صحنه‌ها تکان خوردند کارهای این گروه هنرمندان تماماً برخلاف ستهای رایج آکادمی بود فریاد منتقدین بلند شد یکی از آنها به مسخره بر اساس تابلوی کلود مونه امپرسیون طلوع آفتاب گروه را امپرسیونیستها نامگذاری کرد و از قضا این گروه نقاشان این اسم را پذیرفتند. دوگا هر چند جزو این گروه بود اما به نقاشی در فضای آزاد علاقمند نبود همچنین به ثبت لحظات گذرای روز یا تصویرهای محو و کدر تمایلی نداشت او دوست داشت که خطوط تصاویری که می‌کشد واضح و محکم و دقیق باشد و وضعیتهای متحرک سوژه‌هایش را می‌پسندید بخصوص که آنها را از زاویه‌ای غیر معمول مورد مطالعه قرار می‌داد به رقصندگان باله، هنرپیشه‌های تئاتر و موسیقی‌دانهای در بین کار علاقه فراوان داشت اغلب موضوع نقاشیهایش را از بین آنها انتخاب می‌کرد تابلو را در استودیو می‌کشید البته پس از آنکه طرحهای گوناگون و متنوعی از موضوع تهیه می‌کرد.

دوگا هرگز تابلویی را تمام شده نمی‌انگاشت بسیار اتفاق می‌افتاد که تابلو فروخته شده را پس می‌آورد و دیگر بار روی آن کار می‌کرد هرگز از اتمام کار راضی نبود و بنابر این تمایلی نداشت که تابلو را به صاحبش برگرداند. هر چند دوگا از هشت نمایشگاه امپرسیونیستها در هفت مورد شرکت کرد که رویهم دوازده سال طول کشید اما دوست نداشت او را امپرسیونیست بنامند. مری کاسات دوست خوبی برای دوگا

بود و گاه مدل کار او قرار می‌گرفت او کارهای دوگارا را تحسین می‌کرد و دوستان خود را وادار می‌کرد که تابلوهای او را بخرند تا دهه ۱۸۸۰ تابلوهای دوگا بخوبی فروش می‌رفت بطوریکه او قادر بود مجموعه‌ای از کارهای دیگر هنرمندان امپرسیونیست را برای خود فراهم کند و از زندگی اجتماعی پاریس لذت ببرد سفری هم به اسپانیا و سوئیس کرد در ۱۸۹۲ اولین نمایشگاه انحصاری خود را برپا کرد. با گذشت زمان مشکلات دوگا فزونی گرفت میانه‌اش با دوستان هنرمندش بهم خورد و علت آن تندخویی و عصبانیت او بود دوگا اغلب خود را تنها می‌یافت بینایی‌اش روز بروز اختلال بیشتری می‌یافت و او را بیشتر و بیشتر منزوی می‌کرد در ۱۹۱۲ با مرگ دوست خویش هنری روار دوگا بشدت اندوهگین شد (روار) کسی بود که مهمترین مجموعه تابلوهای دوگا را در فرانسه فراهم کرده بود وقتی کلکسیون روار به حراج گذاشته شد یکی از تابلوهای دوگا یکصد هزار دلار بفروش رسید که در آن زمان قیمت بسیار فوق‌العاده‌ای بود دو سال بعد یک مجموعه خصوصی تابلوهای دوگا توسط موزه لوور خریداری شد تا همگان بتوانند آثار این هنرمند بزرگ را از نزدیک مشاهده کنند.

علیرغم این موفقیتها، دوگا ناخشنود بود مجبور شد از خانه راحت خود که در آستانه ریزش بود به خانه جدیدی نقل مکان کند و هرگز خود را در آنجا آسوده نیافت. آغاز جنگ جهانی اول اوضای را بدتر کرد هنرمند پا به سن گذاشته در خیابانهای پاریس سرگردان بود در پارکهای عمومی می‌نشست و قادر نبود آنچه پیرامونش می‌گذشت ببیند سرانجام در ۲۷ سپتامبر ۱۹۱۷ در سن ۸۳ سالگی در پاریس درگذشت جنگ ادامه داشت اما نقاشیهای دوگا در گالری دورن رونه از بمباران آلمانها در امان ماند در اواخر مارس ۱۹۱۸ در حالیکه آلمانها در پاریس پیشروی می‌کردند تابلوهای او در یک حراجی دو میلیون فرانک فروش رفت. آثار او در بسیاری از موزه‌های مهم دنیا یافت می‌شود.

وینسلا هومر، نقاش واقع‌گرا (۱۵)

وینسلا هومر^۱ نقاش بزرگ رئالیست^۲ (واقع‌گرا) روزی به هنگام گفتگو با یکی از دوستان جوان خود تأکید کرده بود «زمانی که نقاشی می‌کنید، تلاش کنید با تمامی وجود آنچه را که می‌بینید و احساس می‌کنید دقیقاً در معرض دید تماشاگر قرار دهید، مضامین متفرقه دیگری که بایستی همراه سوژه (موضوع) اصلی عرضه شود خودبخود و به نحوی از انحاء در جای ویژه قرار خواهد گرفت». از میان تمامی نقاشان قرن ۱۹ آمریکا مشخصه اصلی هنر (هومر) که او را از همگانش متمایز می‌کند عبارتند از:

- ۱- تنوع سوژه‌ها و گستردگی وسیع موضوعی آنها
- ۲- تراوش رنگهای بر مایه سرشار از حرارت وجود و هستی
- ۳- سبک منحصر بفرد نقاش

وینسلا هومر در بیست و چهارم فوریه سال ۱۸۳۶ در «بوستون» ماساچوستس بدنیا آمد. در سال ۱۸۴۲ خانواده‌اش به شهر کمبریج نیویورک مهاجرت کرد هومر ایام جوانی را تا ۱۹ سالگی در همانجا گذراند. اولین فعالیت خود را با ناشری در بوستون آغاز کرد. دو سال بعد (۱۸۵۷) رسماً نقاشی را بعنوان پیشه خود برگزید طراحی‌های خود را در مجلات عامه پسند که مهمترین آنها مجله (هارپرز میکلی)

winslow homer

۱.

۲. رئالیسم (واقع‌گرایی) رهبر نهضت رئالیسم گوستاو کوربه نقاش فرانسوی بود آنها می‌کوشیدند تا ضمن بیان خصوصیات فیزیکی و موجودیت مادی سوژه‌های خود حقایق جاری زمانه را بازگو کنند.



وينسلا هومر

بود به چاپ رساند اما هومر آرزو داشت که نقاش تمام عیاری شود به همین دلیل طراحی صرف و مصور کردن مجلات او را راضی نمی کرد از سال ۱۸۵۹ تا دهه ۱۸۸۰ را در نیویورک گذراند و همانجا بود که مدت کوتاهی در کلاس شبانه (آکادمی ملی طراحی) زیر دست هنرمند گمنامی چیزهائی آموخت تمامی تحصیلات او در این زمان کوتاه خلاصه می شود. در ۱۸۶۱ پس از شروع جنگ داخلی آمریکا (جنگ شمال و جنوب) وینسلا هومر بعنوان هنرمند گزارشگر مجله هارپرز ویکلی چندین بار از خطوط مقدم جبهه ها دیدن کرده حاصل این ایام صحنه هائی است که زندگی روزمره سربازها را ترسیم می کند. اولین شاهکار او با عنوان (اسیران جنگی) در ۱۸۶۶ عرضه شد این تابلو نگاه گرم و انسانی یک سرباز شمالی را نشان می دهد که بر گروهی از سربازان شکست خورده خسته و ژولیده ژنده پوش جنوبی دوخته شده است این تابلو تحسین و ستایش فراوانی را برانگیخت و چون در ۱۸۶۸ در آکادمی عرضه شد هومر گمنام را بعنوان یک نقاش و هنرمند پر توان مشهور کرد.

هومر دقیقاً آنچه را می دید نقاشی می کرد و بهنگام کار از روی طبیعت به هیچ عنوان در پی آن نبود که سوژه های مورد نظر خود را مطابق قواعد و اصول از پیش اندیشیده شده کنار هم بچیند فقط در انتخاب لحظه ها و ساعات کار از نقطه نظر بازیهای نور و سایه دقت فراوان بکار می برد سالها بعد چنین گفت «چیز نادری که یک نقاش عادی را به هنرمندی بزرگ بدل می کند آنست که او به این مرحله مهم بینش رسیده باشد که بدنه هر آنچه را که می خواهد روی بوم بیاورد دقیقاً همان چیزی است که می بیند و درک می کند».

بدون شک این همان هنر گرانبهائی چگونه دیدن بود که او از آن برخوردار شده بود. موضوع هائی که برمیگزید حتی در کارهای اولیه اش چنان ترکیب لذت بخش و نشاط آوری داشت که به هیچ عنوان نمی توانست با اندیشه کنار هم گذاشتن و مرتب

چیدن بوجود آید.

هومر زمانی به دوستی نوشت «اگر کسی می‌خواهد هنرمند (نقاش) شود هرگز نباید به سراغ عکس برود» نظریه او در مورد نقاشی صرفاً شیوه (خودآموزی) بود هر چقدر پس از آنکه بعنوان یک آکادمیسین در آکادمی ملی طراحی پذیرفته شد (۱۸۶۵) به اصرار و تشویق دوستانش راهی پاریس شد تا کار یادگیرد اما در اواخر ۱۸۶۶ با ائتلاف ده ماه از عمر خود به میهنش بازگشت. دیدار موزه لوور و امپرسیونیست‌ها ظاهراً آنچنان تأثیری بر او نداشت پس از آن هرگز به سراغ کلاس درس یا مدرسه هنری نرفت و از دیگر هنرمندان کناره گرفت گویا گفته‌های او در مورد نیازش به خودآموزی صادقانه بیان شده بود.

در ۱۸۷۶ هومر وارد دومین مرحله هنری خود شد موضوع تابلوهایش مناظر گوناگون و چشم اندازهای زندگی روستائی بود در همین دوره او اولین تجربه خود را با آبرنگ آغاز کرد که بلافاصله نشانه‌های برتری او در این شیوه نقاشی متجلی شد. (مد دریا) در ۱۸۷۰ از برجسته‌ترین آنهاست. دختری که در کنار ساحل نشسته است بر اساس گفته‌های خانواده هومر مورد علاقه نقاش بوده اما علیرغم عشق شورانگیز هنرمند بدلیل تنگدستی و نداشتن پشتوانه مالی هرگز قادر به ازدواج با او نشد.

کارهای آبرنگ هومر که در تابستان سال ۱۸۷۳ انجام گرفته است و اغلب تصویرگری بلاواسطه از طبیعت بشمار می‌رود از جمله نقاشیهای با ارزش او محسوب می‌شود ساده کردن موضوعات و بکار بردن شجاعانه و قدرت‌مندانه رنگهای خالص و غلیظ، پهنا و عمق تابلوها را گسترده‌تر می‌کند و تأثیر بصری آنرا شدت می‌بخشد.

در فاصله ۱۸۸۲ - ۱۸۸۱ هومر به انگلستان سفر می‌کند و هم در آنجاست که برای نخستین بار شاهد تلاش و ستیزه پایان ناپذیر دریا و زمین و آدمی می‌شود. بالاترین

حاصل این تفکر کشف و شناخت هنرمندانه بازیگری و عشوہ پردازی‌های نور بر روی آب دریا در لحظات گوناگون روز در خلال آرامش و سکون یا طوفان و آشوبگری آب است.

دو سال بعد به آمریکا برمی‌گردد در این فاصله کارهای زیادی ارائه می‌دهد در سال ۱۸۸۵ یکی از مشهورترین تابلوهای خود (صید شاه ماهی‌ها) را در معرض دید عموم قرار می‌دهد که با ستایشها و تشویقهای فراوان روبرو می‌شود.

(پرووت نک) در شهر واسکاسبورو ایالت مین، اقامتگاه همیشگی نقاش و محل انزوای او بود تنها دو برادرش با او همسایه بودند. هیچکس را جهت ملاقات نمی‌پذیرفت چرا که مانع فعالیت هنری او می‌شدند. هومر تا آخر عمر از دواج نکرد. او بندرت تن به مصاحبه می‌داد اما گفته‌ها و نکته‌هایی که برخی از دوستانش یادداشت کرده‌اند. نشانگر اندیشه عمیق و دقیق هنرمند در حیطه هنر است.

«شما نباید از هر آنچه که می‌بینید بلافاصله نقاشی کنید» و بعد اضافه می‌کند «باید صبر کنید صبر کنید و با حوصله تمام و تحمل ساعت‌های متمادی چشم انتظار آن لحظه نادر و شگفت آوری باشید که خلاقیت به سراغتان می‌آید اگر آن دم فرا رسید و شما را در چنگ خود گرفت بسیار خوب حالا دیگر می‌توانید با خیال راحت هر آنچه را که می‌بینید روی بوم بیاورید».

هومر اغلب نقاشی در فضای آزاد را بسان (امپرسیونیستها) برکار در آتلیه و فضای بسته و محدود ترجیح می‌داد. یکبار از او پرسیدند که آیا رنگهای طبیعت را در کار خود تغییر می‌دهد یا نه؟ هومر جوابداد: «هرگز، هرگز، من وقتی که در لحظه مناسب سوزهای را پسندیدم و آنرا از دیگر مسائل تفکیک کردم و کاملاً در آن مستحیل شدم دقیقاً همان را نقاشی می‌کنم نه بیشتر نه کمتر، دقیقاً همان را و به همان رنگی که می‌بینمش.»

البته رئالیسم هومر از نظر مضمون و محتوای تابلوها از واقع گرایی متعهد (گوستاو کوربه)^۱ و همفکران او کاملاً متمایز است هرچند که او هم به بازنمایی واقعیت عینی پیرامون خود و خلوص رنگی صحنه‌های تکرار نشدنی طبیعت عشق می‌ورزیده است و مانند رئالیستهای فرانسه جستجوگر چشم اندازهای تازه و دیدگاههای نوین درباره نور سایه روشن و تنوع رنگها بود شگردهایی که بکار برده گهگاه به عملکرد امپرسیونیستها نزدیک می‌شود ولو اینکه این وجه اشتراک دورادور می‌نماید اما تلؤ تلؤ رنگ‌های مکمل در کنار هم هراز چندگاه (کلود مونه)^۲ را بیاد می‌آورد.

هومر سالهای آخر عمر که رو به کهنوت داشت بیش از پیش شیفته چشم اندازها و مناظر وحشی طبیعت می‌شد. آدمیزاد و حالات او بتدریج از دیدگاهش بکنار می‌رفت. موضوع مورد علاقه‌اش جنگ جاودانه دریا و صخره‌های نیوانگلند بود البته مناظر دریا با و (اغلب بدون وجود آدمی) هومر را از همان روزهای اولیه اقامتش در (پروتزنک) تسخیر کرد استادی او بویژه در نمایش حالات خوف انگیز و وحشت‌آور دریا و طوفان و مه در کارهای آخر عمرش مشهود است.

در زمستان ۱۸۸۴ برای نخستین بار به «باماها» رفت و درخشندگی و ژرفای رنگ آبی دریا، لغزش نور درخشان آفتاب بر روی امواج و بازی رنگها در لابلای انواع گل‌های گوناگون و متلون شیوه جدیدی در نقاشی او ایجاد کرد سواحل باهاما، برمودا، کوبا و فلوریدا در کارهای آبرنگ او تماماً جلوه‌گری می‌کنند. آثاری که بسیاری از منتقدان آنها را در ردیف بهترین کارهای هومر قرار می‌دهند.

آبرنگ‌های اولیه هومر زمینه نرم و یکدستی دارند اما او بزودی دریافت که با

۱. گوستاو کوربه (۱۸۷۷ - ۱۸۱۹) نقاش انقلابی فرانسه

۲. کلود مونه (۱۹۲۶ - ۱۸۴۰) نقاش امپرسیونیست فرانسوی

استفاده از مایه‌های آبی و قرمز درخشنده و مایه‌های سفید براق و خالص او همگی از نور و گرمی آفتاب انباشته شده‌اند می‌توانند به تابلوهایش فرم و حیات دیگری بدهد. قدرت هنری هومر علیرغم افزایش سن رو به کاستی نگذاشت در دهه شصت عمر خود تعدادی از زیباترین آثار خود را که شاخص نیروی خلاق اوست بوجود آورد (شکار روباه) در ۱۸۹۳ یکی از قشنگ‌تری کارهای اوست. در سرمای طولانی و دیرمان «نیوانگلند» که برف سرتاسر خاک را زیر بال خود می‌گرفت گاه اتفاق می‌افتاد که کلاغ‌های گرسنه از شدت بی‌غذائی به روباه‌ها حمله کنند در این تابلوی هومر نشانی از انسان به چشم نمی‌خورد. طبیعت بکر و حیات وحش پیش روی ماست و تنازع بقا در چهره‌ای بغایت ساده خود را می‌نمایاند نکته مهمتر تابلو که شایستگی هنرمند را نشان می‌دهد بکار بردن تزئینی رنگ‌هاست جثه قهوه‌ای مایل به قرمز روباه در برابر سفیدی یکدست برف و رنگ سیاه کلاغ‌ها رویاروی آسمان خاکستری، جنبه زیبایی شناختی تابلو را صد چندان کرده است.

در اواخر عمر، هومر را بعنوان بزرگترین نقاش کشور خود با نشان افتخار و جوایز فراوان ستایش کردند مهارت و استادی او در ارائه تابلوهای مربوط به دریا آثار او را از دیگر نقاشان رئالیست متمایز می‌کرد. هومر در سن ۷۴ سالگی در روز ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۰ درگذشت در این هنگام او در نقطه اوج محبوبیت هنری قرار داشت و آنچه جای تأمل دارد قدرت خلاقیت و آفرینندگی هنری اوست که هرگز رو به افول نگذاشت. رئالیسم او توانائی کامل ارائه حالات گوناگون ستیزه و تلاش ابدی انسان و طبیعت را با غنای نفوذکننده رنگ‌ها، همواره در برابر چشم بیننده قرار می‌دهد.

مکتب امپرسیونیسم در اصل توسط کلود مونه و آلفرد سیسلی و کامیل پیسارو به وجود آمد و این سه تا آخر به قواعد و قوانینی که در این شیوه نقاشی ابداع کرده بودند وفادار ماندند. اساس این مکتب تأثرات بینائی گذرای نقاش در نگرش لحظه به لحظه

به سوژه مورد نظر خلاصه می‌شود. یعنی آن رنگ‌های خالص و تندی که در یک نگاه سریع در دیدرس آدمی قرار می‌گیرد. دیگر نقاشان این گروه هر کدام راه مستقلى را در پیش گرفتند. ون گوگ به اکسپرسیونیسم. کوگن به سمبولیسم و سزان به پست امپرسیونیسم رو آوردند. در میان این گروه متشکل که جهان نقاشی را به یکباره دگرگون کردند پل سزان نقشی دیگر گونه دارد. عده‌ای از منتقدان او را فردی گوشه گیر و به دور از جامعه و هیاهوی آن می‌پندارند که مادها برای خود با چیدن و و کشیدن چند میوه و گل اشتغال می‌تراشید اما اکثریت بر این باورند که پایه و اساس نقاشی مدرن قرن بیستم از کوبیسم گرفته تا ایسیره و... از آن پل سزان است.

مری کاسات (۱۶)

بزرگترین نقاش زن سبک امپرسیونیسم^۱

مری استیونس کاسات بیشتر عمر خود را در اروپا با نقاشان فرانسوی هم عصر خود گذرانید. او در ۲۲ می سال ۱۸۴۴ در شهر آلی جنی (که امروز بخشی از پیتسبورگ پنسیلوانیاست) به دنیا آمد.

پدرش بانکدار مهاجر فرانسوی بود و مادرش زنی با فرهنگ از نژاد فرانسوی و اسکاتلندی. آنها پنج فرزند داشتند که مری چهارمین آنها بود. در سال ۱۸۵۱ زمانی که مری هفت ساله بود خانواده او به اروپا مهاجرت کرد در آن جا امکانات بیشتری برای مداوای رابرت برادو جوان مری که بیمار بود وجود داشت مدتی در پاریس بودند سپس به آلمان رفتند ابتدا به هایدلبرگ و بعد به دارمشتاد. در آن جا الکساندر برادر دیگر مری توانست به دانشکده فنی راه یابد. مری کاسات زبان فرانسه و آلمانی را آموخت و طعم زندگی در اروپا را چشید. رابرت در ۱۸۵۵ درگذشت پیش از ترک اروپا خانواده بار دیگر به فرانسه رفت جایی که آثار اوژن دلاکروا^۲ و جان اوگوست دومینیک انگر^۳ در نمایشگاه جهانی پاریس در معرض دید همگان قرار داشت هم چنین کارهای گوستاو کوربه^۴ و دیگر هنرمندان را در موزه ها و در گالری های

۱. امپرسیونیسم: هدف این مکتب نقاشی توجه به رنگ و نور بود تا از طریق ارائه بازی نور بر سطح اشیا واقعیتری برتر و متعالی تر از سبک های واقعگرایانه عادی ارائه دهد.

۲. اوژن دولاکروا (۱۷۶۳ - ۱۷۹۸) نقاش برجسته نهضت رمانتیک فرانسه.

۳. انگر (۱۸۷۶ - ۱۷۸۰) مخالف دولاکروا و پشتیبان نهضت کلاسیک.

۴. گوستاو کوربه (۷۷ - ۱۸۱۹) نقاش انقلابی کمون پاریس بنیانگذار سبک رئالیسم.



مری کاسات

مختلف تماشا کردند. سپس به پنسیلوانیا برگشتند و اوقات خود را بین دو خانه مختلف که یکی در فیلادلفیا و دیگری در روستایی قرار داشت می‌گذراندند. فیلادلفیا مرکز هنر آمریکا محسوب می‌شد وقتی که کاسات شانزده ساله بود وارد آکادمی هنرهای زیبای پنسیلوانیا شد در کلاس‌های طراحی از مدل زنده و نمونه بدلی مجسمه‌های باستانی شرکت کرد او هم چنین از تشریح بدن انسان که توسط استادان دانشکده پزشکی پنسیلوانیا انجام می‌گرفت آناتومی آموخت و از نمایشگاه‌های زیادی دیدن کرد.

به عنوان دانشجویی با بلند پروازی‌های بسیار با جدیت بسیار کار می‌کرد. توماس ایکینز یکی از بزرگترین نقاشان آمریکا- در همان زمان دانشجوی همان دانشکده بود. کاسات نقاشی می‌آموخت و در سالن‌های موسیقی، تئاتر، گالری‌های نقاشی شرکت می‌کرد. جنگ داخلی آغاز شد و ترس از این که مبادا دامنه جنگ به فیلادلفیا کشیده شود همه را گرفت اما ارتش شمالی‌ها، در گتی سبورگ جنوبی‌ها را متوقف کرد.

کاسات در رؤیای نقاش شدن بود و خود را به عنوان هنرمندی حرفه‌ای می‌انگاشت او احساس می‌کرد که هنر را نمی‌توان در مدرسه آموخت به ویژه این که تصاویر و تابلوهای هنرمندان بزرگ اروپا در آمریکا یافت نمی‌شد. او می‌خواست به اروپا برود مادرش با او موافق بود اما پدرش به سختی مخالفت می‌کرد. به دختران همسن و سال او اجازه داده می‌شد که به عنوان سرگرمی آبرنگ و تزیین گل بیاموزند اما دامنه کارشان نباید از محدوده خانه فراتر می‌رفت و آنها به هیچ عنوان حق نداشتند هنرمند حرفه‌ای بشوند. اما کاسات که به حد کافی مصمم و مستقل بود زیر بار حرف‌ها نمی‌رفت.

در ماه می ۱۸۶۶ که اندک زمانی از پایان جنگ داخلی می‌گذشت کاسات به اتفاق مادرش عازم پاریس شد تا زندگی مشترکی را با دوستانش آغاز کند. توماس ایکینز

هم پس از مدتی راهی پاریس شد تا در مدرسه ملی هنرهای زیبای فرانسه تحصیل کند. در این مدرسه فقط مردها پذیرفته می‌شدند بنابراین کاسات موفق به ثبت نام نشد. او به کلاس‌های مخصوص بانوان رفت و در کلاس خصوصی ژان لثوژروم استاد مشهور آن زمان شرکت کرد. همان جا بود که به اهمیت طراحی پی برد. او هم چنین از آثار بزرگان نقاشی در موزه ملی فرانسه یعنی (موزه لوور) کپی برداری کرد. لیزا هالدمن هم‌کلاسی او در آمریکا به پاریس آمد و آن دو با هم با اجتماع کوچک نقاشان که خارج از پاریس تشکیل شده بود پیوستند. در این جمع از آن دو به خوبی استقبال شد. تأثیر این جمع در شیوه نقاشی او مشهود است. تابلوی زنی که ماندولین می‌نوازد حاصل این تجربه است که توسط هیئت ژوری در سال ۱۸۶۸ برای نمایش در سالن برگزیده شد. (سالن، نمایشگاه رسمی هنر بود که هر ساله در پاریس تشکیل می‌شد).

کاسات تا ۱۸۷۹ در پاریس زندگی می‌کرد تا این که جنگ فرانسه و پروس آغاز شد والدین مری از او خواستند که به خانه برگردد. کاسات سفری به رم کرد سپس عازم آمریکا شد و با خانواده‌اش در فیلادلفیا زندگی کرد. استودیوی اجاره کرد بعد از مدت کوتاهی خانواده عازم هالی ویزبورگ شد جایی که الکساندر برادر مری موقعیت مهمی در کمپانی راه آهن کسب کرده بود. برای کاسات اوقات به دشواری می‌گذشت قادر به تهیه مدل نبود و سوژه نقاشی جالبی هم در دسترس نداشت به علاوه امکان تماشای تصویر هم وجود نداشت. زمانی که آگاه شد که از تابلوهایی که در گالری نیویورک به فروش گذاشته حتی یک تابلو هم به فروش نرفته بسیار دلتنگ شد. تعدادی از تابلوهایش هم در آتش سوزی شهر شیکاگو طعمه حریق شد. در پایان جنگ فرانسه و پروس، کاسات مشتاق بود که عازم اروپا شود اما پدرش این بار نپذیرفت که هزینه زندگی او را بپردازد پس به ناچار برای به دست آوردن پول به

سفارش اسقف پیتسبورگ با اتفاق دختر حکاک معروفی در ۱۸۷۱ عازم پارمای ایتالیا شد تا از نقاشی‌های آنتونیو کورجیو^۱ کپی تهیه کند. در آن جا از آثار این نقاش و دیگر اساتید کپی برداری کرد و با کارلو رایموندی مدیر مدرسه هنر دوست شد و از او چاپگری را آموخت. صحنه‌های رنگی از مردم بومی می‌کشید. تابلوی معروف (دو زن گل‌ها را در میان کارناوال پرتاب می‌کنند) وقتی که در آکادمی به نمایش گذاشته شد برای او موفقیت بسیاری فراهم کرد.

پاییز همان سال به اسپانیا رفت تا از مناظر زیبا و موزه‌های قشنگ آن جا دیدن کند و کارهای بزرگانی چون دیه‌گو و لاسکز^۲ و بارتولومه موریلو^۳ را از نزدیک مطالعه کند. در سویل تصاویر واقع‌گرایانه‌ای از گاوبازی کشید و این استثناء در کار اوست چرا که مردها برای اولین و آخرین بار در تابلوهای او ظاهر شدند. (البته اگر پسر بچه‌ها و افراد مذکر خانواده را کنار بگذاریم) تابلوی توره‌رو و دختر جوان برای سالن سال ۱۸۷۳ پذیرفته شد کاسات به فرانسه مراجعت کرد جایی که مادرش منتظرش بود.

در تابستان ۱۸۷۳ به اتفاق مادرش به هلند و بلژیک سفر کرد و به آنتورپ رفت جایی که پیتل روبنس^۴ زندگی کرده بود. آثار روبنس به او آموخت که مایه‌های رنگی تابلوهایش را افزایش دهد. پس از سفری به آمریکا در ۱۸۷۵ در پاریس ساکن شد جایی که می‌توانست استودیویی تهیه کند و به اتفاق دیگر نقاشان امریکایی شغل موفقیت آمیز نقاشی را پی‌بگیرد.

۱. آنتونیو کورجیو (۱۵۳۴-۱۴۹۸) نقاش ایتالیایی از پیشتازان سبک باروک.

۲. دیه‌گو و لاسکز (۱۷۶۰-۱۵۹۹) نقاش بزرگ اسپانیایی

۳. بارتولومه موریلو (۱۶۱۷/۸-۸۲) نقاش رئالیست سنت گرا.

۴. پیتل روبنس (۱۶۴۰-۱۵۷۷) بزرگترین نماینده سبک باروک در نقاشی.

کاسات زنی به تمام معنی خانم بود. راست قامت بود و ترکه‌ای و پاهای کوچکی داشت همیشه لباس‌های ابریشمی شیک بلند می‌پوشید و کلاه‌هایی مزین به پر و یاتور بر سر می‌گذاشت. کاسات از میان هنرمندان آن زمان، پیشروان رئالیسم مانند گوستاو کوربه و ادوارد مانه^۱ را تحسین می‌کرد و به آثار نقاشانی که با زمینه تیره کار می‌کردند اعتنایی نداشت. مانه اهمیت نور و نقاشی در محیط بیرون آتلیه را به هنرمندان جوان نشان داد. مدل‌های کاسات را زنانی تشکیل می‌دادند که لباس کامل پوشیده بودند و مشغول دوخت و دوز، کتاب خواندن و یا نوشیدن چای در خانه بودند. این تابلوها با رنگ خالص و قلمزدن‌های زبر و درشت مشخص می‌شود. کاسات برای دستیابی به یک ترکیب بندی مناسب طرح‌های متعددی می‌کشید. تابلوهایش به خوبی به فروش می‌رفت و در سالن پذیرفته می‌شد هر چند سبک او مورد انتقاد واقع می‌شد. پرتره‌ای از کاسات که در سالن ۱۸۷۴ به نمایش گذاشته شده بود مورد تحسین و ستایشگر ادگار دگا^۲ واقع شد که گفت: «این نقاشی کسی است که آنچه من انجام می‌دهم او احساس می‌کند» کاسات هم به نوبه خود آثار دوگارا ستایش می‌کرد. پس از دیدن تابلوهای او گفت: «این آثار زندگی من را دگرگون کرد و در آنها هنر را آن گونه که می‌خواستم می‌بینم».

سه سال بعد او با دوگاملاقات کرد و درخواست او را مبنی بر نمایش گذاشتن آثارش در سالن‌های غیر رسمی با گروه نقاشان امپرسیونیست پذیرفت. امپرسیونیست‌ها نقاشانی بودند که زندگی مدرن را به تصویر می‌کشیدند و تابلوهایشان سرشار از رنگ‌های روشن بود. کاسات در فضای آزاد پر از امواج نور نقاشی می‌کرد و چگونگی اثرگذاری نور بر اشیا را مطالعه می‌کرد اما سبک او همانند

۱. ادوارد مانه (۱۷۷۳ - ۱۸۳۲) نقاش معروف رئالیست امپرسیونیست فرانسه.

۲. ادگار دگا (۱۸۳۴ - ۱۹۱۷) نقاش فرانسوی که با امپرسیونیست‌ها هماهنگ بود.

دوگا واقع‌گرایانه‌تر از امپرسیونیست‌ها بود. خطوط و ساختارهای او قرص و محکم بود و تصاویر، گرایش به محو شدن نداشتند. بین سال‌های ۱۸۸۶ - ۱۸۷۹ تابلوهای کاسات چهار بار با امپرسیونیست‌ها به نمایش گذاشته شد. کاسات با دوگا دوستی نزدیکی داشت اما از چند و چون رابطه آن‌ها خبری در دست نیست. دوگا او را راهنمایی می‌کرد و با آثار سرزنده و طبیعی خودش به او خط می‌داد. دوگا و پیسارو^۱ از کاسات خواستند که برای نشریه آنها یک سری طراحی انجام دهد. که از طرح‌های خوب کاسات محسوب می‌شود. در ۱۸۷۷ والدین کاسات و خواهر بیمارش لیدیا به پاریس آمدند تا با او زندگی کنند. به آپارتمان بزرگی اسباب‌کشی کردند. کاسات فرصت خوبی داشت تا اسب سواری کند و از اپرا و تئاتر دیدن کند. از اعضای خانواده خود به عنوان سوژه‌ای طبیعی برای نقاشی استفاده می‌کرد. لیدیا مدل تابلوی معروف او «فنجان چای» قرار گرفت. مرگ لیدیا در ۱۸۸۲ اتفاق افتاد تا آن هنگام مدل بسیاری از تابلوهای کاسات همو بود. سگ کاسات نیز گاهی در تابلوهایش ظاهر می‌شود.

وقتی برادرش الکساندر که اینک غرق ثروت بود به پاریس آمد بچه‌های او سوژه مناسبی برای کاسات بودند. کاسات دختری فداکار و ایثارگر بود با تمام وجود از مادر بیمارش پرستاری می‌کرد و پدرش را که سال‌های کهولت را می‌گذراند بسیار یاری می‌کرد. در بحران اقتصادی ۱۸۸۲ پاریس، خانواده او ثروت زیادی را از دست داد فروش تابلوهای هنری بالکل متوقف شد. این بحران تاثیر زیادی بر زندگی کاسات گذاشت و مانع فعالیت‌های هنری او شد تا این که طی سال‌های ۱۸۸۶ وضعیت رو به بهبود گذاشت. کاسات شروع به نقاشی کرد. سوژه‌اش مادر و کودک بود که اغلب

۱. کامیل پیسارو (۱۹۰۳ - ۱۸۳۱) نقاش برجسته امپرسیونیست، زندگی‌نامه‌اش با عنوان ژرفای افتخار به فارسی برگردانده شده است.

مادران و کودکان واقعی نبودند بلکه نقاش آن‌ها را به دقت انتخاب می‌کرد و مدل قرار می‌داد. در ۱۸۹۳ کاسات خانه‌ای روستایی در شمال غربی پاریس خرید باغ زیبایی داشت با هزار گل رز و او با غرور فراوان از گل‌هایش یاد می‌کرد. با شدت تمام به کار کردن ادامه می‌داد و از بین دوستانش پیراگوست رنوار^۱ و کامیل پیسارو مرتب به او سر می‌زدند. پس از مرگ پدر و مادرش به شدت تنها ماند وقتی که تقریباً شصت ساله بود به دوستی نوشت که زندگیش فقط در هنر خلاصه شده است. پس از سفری به آمریکا دیگر بار به موضوع همیشگی نقاشی‌هایش روی آورد، مادر و کودک. اما این بار با پاستیل کار می‌کرد آن هم روی کاغذ، با سبکی ساده و سراسر است. مادر لباس ساده‌ای به تن داشت و بیش از آن که چهره مجسمه‌وار اجتماع پسند داشته باشد شخصیتی تأکید کننده داشت. بچه‌های روستای مجاور اغلب به عنوان سوژه انتخاب می‌شدند.

در ۱۹۰۴ مری کاسات نشان لژیون دونور دریافت کرد. در ۱۹۰۶ برادرش الکساندر درگذشت. در ۱۹۱۰ به اتفاق برادر دیگرش گاردنر سفری به مصر کرد و از فراز رودخانه نیل گذشت پس از بازگشت، گاردنر نیز درگذشت. کاسات دیگر کاملاً پیر شده بود قوایش تحلیل رفته بود و سوی چشم‌هایش کم شده بود نسبت به نقاشان جوان و نوگرا مانند هنری ماتیس^۲ و پابلو پیکاسو^۳ بسیار خشمگین بود.

با آغاز جنگ جهانی اول، روستای او در معرض حمله قرار گرفت پس به جنوب فرانسه رفت و تا پایان جنگ همانجا ماند وقتی دوگادر ۱۹۱۷ مرد او بهترین دوستش

۱. پیراگوست رنوار (۱۸۴۱ - ۱۹۱۹) از بزرگترین نقاشان امپرسیونیست فرانسه. (کتاب پدرم رنوار شرح زندگی اوست.
۲. هنری ماتیس (۱۸۶۹ - ۱۹۵۴) هنرمند برجسته گروه فوویست‌ها
۳. پابلو پیکاسو (۱۸۸۱ - ۱۹۷۳) بنیانگذار مکتب کوبیسم.

را از دست داد. کاسات به زندگی ادامه داد هر چند تقریباً نابینا شده بود اما تا ۴ ژوئن سال ۱۹۲۶ دوام آورد. وقتی در سن ۸۲ سالگی درگذشت عنوان مشهورترین زن نقاش عصر خود را به دست آورده بود.

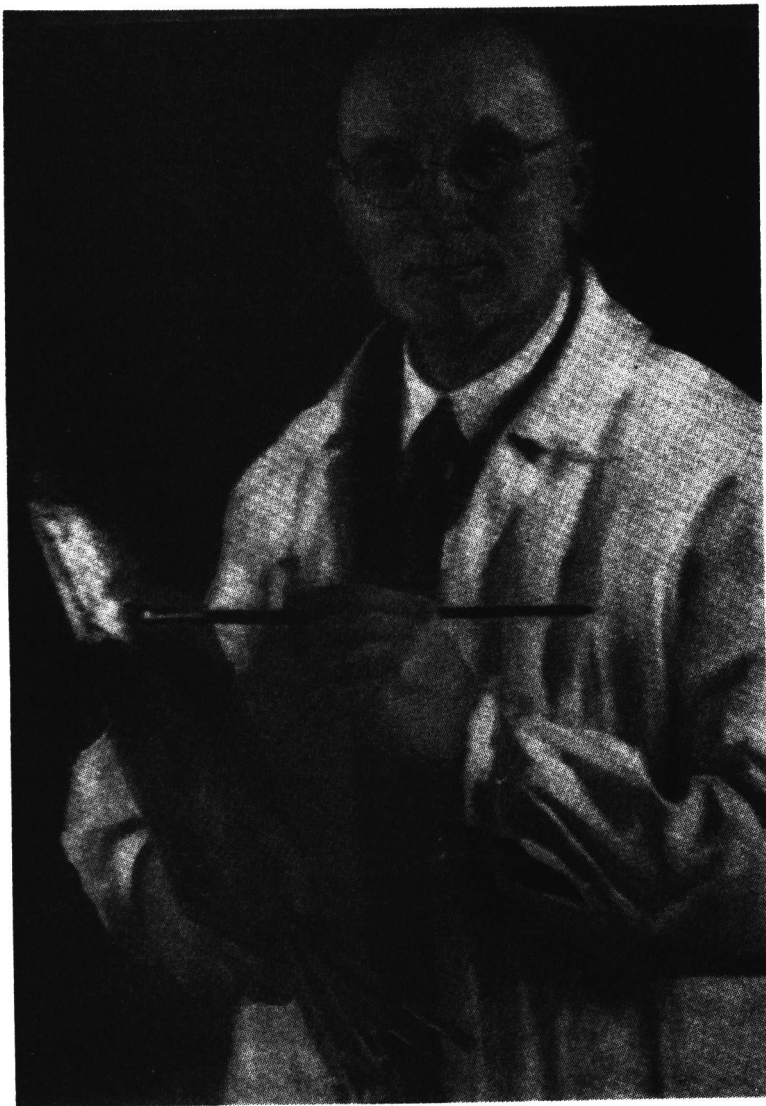
ایگور گرابار (۱۷)

نام ایگور امانوئیلوویچ گرابار از تاریخ هنر روسیه جدا نشدنی است. فعالیت هنری او از تاریخ ۱۸۹۰ آغاز می‌شود و بیش از نیم قرن ادامه می‌یابد. گرابار در خلال زندگی طولانی خود (۱۸۷۱-۱۹۶۰) یک هنرمند و محقق برجسته به شمار می‌رفت. دامنه فعالیت او وسیع بود. علاوه بر نقاشی در زمینه ادبیات، نقد نویسی، نگارش تاریخ هنر روسیه دست داشت و استقرار مجدد بناها و آثار تاریخی و احیا و احداث چند موزه از کارهای اوست او همیشه ارتباط دقیقی با تحقیقات جدید هنری و کشفیات علمی داشت.

تئوری هنر سوویت (شورائی) تکامل خود را تا حد زیادی مدیون گرابار است. چنان که می‌گوید: «هرکاری که من انجام می‌دهم اعم از نوشتن مقالاتی در مجله جهان هنر، بنای یک بیمارستان، چاپ تاریخ هنر روسیه، بازسازی گالری تریاکف، ایجاد موزه، اصلاح و مرمت ابنیه تاریخی، معرفی و شناخت جدید رافائل و فرانس هالس و...»

همگی خارج از فعالیت هنر نقاشی کردن من است که تحت عنوان کلی هنر انجام می‌گیرد زیرا فارغ از هنر زندگی برای من امکان پذیر نیست».

ایگور امانوئیلوویچ گرابار در ۲۵ مارس سال ۱۸۷۱ در بوداپست به دنیا آمد. پدرش امانوئیل ایوانوویچ گرابار وکیل دادگستری بود که در سال ۱۸۷۶ به روسیه مهاجرت کرد و نام خود را به خرابروف تغییر داد. در سال ۱۸۸۰ مادر گرابار به پسر ۹



ایگور گرابار

ساله خود به روسیه مسافرت کرد و او را در مدرسه مقدماتی در ایالت ریازان (امروزه بخشی از مسکو) نام نویسی کرد. پدر گرابار در همین مدرسه به تدریس اشتغال داشت. اشتیاق گرابار به نقاشی در این سال‌ها آشکار شد. نخستین پرتره او از معلمین و همشاگردی هایش ترسیم شده است و هم چنین نخستین منظره‌ای که کشیده به همین سال‌های مدرسه مربوط است. پس از اتمام دبیرستان در سال ۱۸۸۹، گرابار جهت تحصیلات عالی در دانشکده حقوق دانشگاه سن پترزبورگ نامنویسی کرد. و در سال ۱۸۹۳ از این دانشکده فارغ التحصیل شد.

در خلال سال‌های کسب لیسانس با چند مجله همکاری داشت از جمله «دراگون فلای»، «جستر» و «دنوا»، در سال ۱۸۹۰ انتشار آ. مارکس یک سری از داستان‌های کوتاه گوگول^۱ را انتشار داد که توسط گرابار مصور شده بود که در این زمان خود را خرابروف می‌نامید. تصاویر او به ویژه برای داستان (پالتو) موفقیت آمیز بود و خوانندگان را فریفته صمیمیت خود کرد و همدردی آنها را نسبت به سرنوشت (مرد کوچک) برانگیخت. نقاشی‌ها بر اساس کنتراست (تقابل - تضاد) تیرگی و روشنی ترسیم شده بود و یکی از آن‌ها مجسم کننده ملال حاکم بر شب‌های پترزبورگ بود و همچنین روشنایی درخشان و غیرمنتظره پنجره‌های مغازه‌ها را نمایش می‌داد که (آکاکی آکایوویچ) قهرمان اصلی داستان ملبس به پالتوی نو مقابل آنها ایستاده بود. گرابار زمانی که در دانشگاه سن پترزبورگ بود در فصل زمستان تابلوئی از دانشگاه کشید که آن را (بام پوشیده از برف، ۱۸۸۹) کنتراست بین بام پوشیده از برف و دودکش‌های سیاه، طراوت یک روز آفتابی زمستان را نشان می‌دهد. تابلوی پرستار با کودکی دیگر از تابلوهای رنگ روغن نقاش است که در آن تمایل نقاش نسبت

۱. نیکلای واسیلیویچ گوگول (۱۸۵۲ - ۱۸۰۹) پدر ادبیات واقع‌گرا (رئالیست) روس، از آثار او نفوس مرده، تاراس بولبا، و یادداشت‌های یک دیوانه به فارسی برگردانده شده است.

به رنگ‌های زنده و روشن به خوبی مشهود است.

در سال ۱۸۹۴ گرابار وارد آکادمی هنر سن پترزبورگ شد ریاست آکادمی را هنرمندان معروف روسیه «رپین»^۱، «آ-کوئنچی» و «و-ماته» به عهده داشتند. سال بعد به عضویت استودیو رپین در آمد و شروع به نقاشی بر اساس آموزش «کیستیاکف» کرد. در ۱۸۹۵ گرابار به اروپا سفر کرد در این سفر آثار تاریخی معماری جهان را از نزدیک مشاهده کرد هم چنین با گنجینه‌های هنری گالری‌های نقاشی فرانسه، آلمان و ایتالیا آشنا شد. گرابار آثار هنری گوگن، ون گوگ و سزان را در مغازه (ژلار) که آن زمان معروفیتی نداشت مشاهده کرد.

تکنیک و نگرش مدرن آن هنرمندان گرابار را گنج کرده بود. آموزش‌های استاندارد در آکادمی سن پترزبورگ بدور از هنر معاصر جهان بود این عقیده با سفر او به مونیخ در ۱۸۹۶ در ذهنش شکل گرفت. در آن جا وارد مدرسه هنری خصوصی «آنتون آزه» شد در این مدرسه تکنیک نقاشی از طبیعت رواج داشت «آزه» به او آموخت که رنگ‌های خالص را بدون مخلوط کردن آن‌ها در پالت به کار برد. گرابار به سرعت ترقی کرد و پس از اندک مدتی یک استودیو آموزشی ابتدا با مشارکت «آزه» و سپس به تنهایی راه انداخت.

در فاصله ۱۹۰۱ - ۱۸۹۶ گرابار به مطالعه دقیق معماری و مجسمه سازی پرداخت. معماری را به خصوص در پلی تکنیک مونیخ آموخت. تحول اساسی در فکر و اندیشه و قلم گرابار در پاریس ایجاد شد. چنان شیفته امپرسیونیست‌ها شد که هیچ وقت از تحسین این نقاشان دست برنداشت و همواره طلایه داران و جانشینان خلف این سبک را ستایش می‌کرد اما هیچ وقت آرزو نکرد که به تقلید از آنان نقاشی کند.

۱. ایلیا رپین (۱۸۴۴ - ۱۹۳۰) معروفترین نقاش روس که به سبب مضمون سیاسی آثارش می‌توان او را از پیشگامان رئالیسم اجتماعی به شمار آورد با تولستوی و گورکی حشر و نشر داشت.

نقاشی‌های او در دوره مونیخ شامل «بانویی با سگ» و «بانویی پشت پیانو» (۱۸۹۹) است فرم و رنگ و کمپوزیسیون (ترکیب بندی) این تابلوها فوق‌العاده است. ۱۹۰۱ سالی است که گرابار به روسیه بر می‌گردد و دوره جدید زندگی او آغاز می‌شود دقیقاً در روسیه بود که گرابار مناظری به وجود آورد که می‌تواند صفحه جدیدی در تاریخ نقاشی این کشور به حساب آید. پس از پیروی از سیستم امپرسیونیسم بود که او توانست نقاشی‌های را که از سرزمین خود ترسیم می‌کرد با غنای رنگی و شیوه هنری جدیدی ارائه دهد و پس از (دیویسیونیسم) و در هم ریختن رنگ‌های بدیع، مناظر معمولی و بی‌تکلف روزانه را به تصویر درآورد. تابستان ۱۹۰۱ را در اطراف مسکو گذراند و در این جا بود که زیبایی غیر قابل قیاس کشورش را کشف کرد و مفتون جنگل‌های انبوه و تپه‌های شکوهمند و دره‌های بکر و عمیق آن سرزمین شد. فقط در آخر سپتامبر بود که من به زندگی بازگشتم» گرابار این چنین تجدید خاطره می‌کند «چنان شیفته مناظر آن پاییز طلایی بودم که تمام روز را از صبح تا شام صرف کشیدن تابلویی کردم بی‌آنکه هیچ استراحتی بکنم» دقیقاً در همین دوران بود که دو تابلوی معروف «گوشه‌ای از یک ملک» یا «پرتو آفتاب» و «پاییز طلایی» را به وجود آورد. تابلوی «گوشه‌ای از یک ملک» احساس شیفتگی وافر او را نسبت به طراوت و شفافیت یک روز پاییز نشان می‌دهد طرح درخت با شاخه‌های در هم و ساختمانی که از ورای آن پیداست بیننده را در هوای تازه پاییزی غرق می‌کند. رنگ‌های ضخیم زرد، صورتی و آبی روشن با غلبه رنگ طلایی حجم‌های موزونی را ارائه می‌دهد. تابلوی برف سپتامبر (۱۹۰۳) به گفته خود نقاش نقطه عطفی در فعالیت هنری اوست. در این تابلو است که هنرمند به سیاق امپرسیونیست‌ها کاملاً نزدیک می‌شود به واسطه زنده بودن و احساس نزدیکی با طبیعت، تابلو در ردیف کارهای ۱۹۰۱ قرار می‌گیرد. در نظر بیننده همه چیز تابلو (بهار خواب) خانه‌کهنه با ستون‌های نزدیک به

هم غیر عادی جلوه می‌کند. رنگ رزد روشن و برگ‌های سبز روی درخت‌های پاییزی و سفیدی گرفته برف مرطوب که ناگهانی باریده و به سرعت در معرض آب شدن است.

این کتراست رنگ‌ها که با قدرت تمام گرد آمده‌اند و در مایه خاکستری و آبی حل می‌شوند بسیار چشم‌نواز است.

منتقدان روسی با شور و شوق از این تابلو استقبال کردند و در آن اکسپرسیونی از جستجوی هنری بدیع یافتند.

بسیاری از کارهای هنرمند بر زمینه (تم) زمستان روسیه است. تابلوی «زمستان سفید آشیانه کلاغ‌ها» بر اساس ارتباط ماهرانه سایه‌ها بنا شده است. مانند (برف زمستان) این تابلو نشان دهنده آن چیزی است که بعدها یکی از اصول برگزیده گرابار خواهد شد که در آن (جزئیات) کوچک، خصلت ویژه (کاراکتریستیک) بخش اعظم تابلو را تشکیل می‌دهد. درخت غان با آشیانه کلاغ‌ها عموماً سمبلی از مناظر روسیه است. درخت محبوب هنرمند یعنی درخت غان تقریباً در تمام آثار او دیده می‌شود که با زمستان سفید آغاز شده و با آخرین کار او یعنی گردشگاه درخت غان (۱۹۵۹) پایان می‌گیرد.

یکی از بهترین کارهای رنگ روغنی نقاش، «آسمان آبی فوریه ۱۹۰۴» است که با رنگهای قوی و آسمان درخشان ساخته شده است که یادآور روزهایی است که نقاش مجذوب کار خود بوده است «وقتی که من از بالای درخت غان به زمین پرفروش خیره می‌شدم از زیبایی منظره‌ای که به روی من گشوده می‌شد گیج می‌شدم به نظر می‌رسید که تمام رنگ‌های رنگین کمان به صورت پژواک واحدی در آبی مینایی آسمان حل می‌شود».

قلم موهای سریع و ضخیم در جهت نمایش دادن سفیدی تنه درختان غان در

نمای پیشین منظره به چشم می خورد در حالی که آسمان بدون سایه در آن با رنگ های ظریف تا بیکران گسترده شده است. تکنیک عالی نقاش عمق فضا را که سرشار از نور و هواست در ذهن زنده می کند. در همه حال، تابلو تصویری شادی است که از زیبایی یک چشم انداز طبیعی گرفته شده است. قبل از گرابار نقاش های روس به ندرت و آن هم مختصر و گذرا نگاهی به مناظر ساده و معمولی کشور خود انداخته بودند صحنه هایی که مملو از فراوانی رنگ بود. جنگل ها، صحراها و روستاهای مرکزی روسیه که تاکوهای دور دست ادامه می یافت شاید روزهای آفتابی فوری و مارس کاری پیش از دارا بودن رنگ فراوان انجام می دهند این مسئله هنرمند در دو تابلوی مهم آسمان آبی فوری و برف مارس نشان داده است. جلوه هنر به خصوص در تابلوی دوم آشکارتر است. ضربه های ضخیم و انرژی دار قلم مویکی بعد از دیگری روی هم قرار می گیرد تا منظره ای از برف زمستانی خشن و روی هم انبار شده را به دست دهد چنان که گرابار می گوید «من با چنان شوق و شور و هیجان نقاشی می کردم که به سادگی رنگ ها را به صورت گره دار روی بوم می گذاشتم و با دیوانگی، بدون اندیشه زیاد فقط می کوشیدم که امپرسیونی را که روی من اثر گذاشته است از هیاهوی فزاینده زندگی رنگ ها فراخوانم».

روش کار گرابار در این دوره یک مشخصه (کاراکتر) اساسی دارد به کار بردن ضربه های قلم موی جدا از هم که هنرمند آن ها را بر حسب طبیعت آنچه لازم است تغییر می دهد حتی یک رنگ آمیزی تنها ممکن است چند نوع قلم زنی داشته باشد. آثار گرابار معاصرین را متحیر می کرد. از کیفیت متعادل و هوشیارانه کمپوزیسیونها (ترکیب بندی) گرفته تا رنگ های خالص و تند کارهایش. جذابیت طبیعت بی جان برای هنرمند کمتر از مناظر نیست چنانکه زیبایی هر روزه اشیا پیرامون انسان را به نمایش می گذارد (گل و میوه روی پیانو ۱۹۰۴)، گل های داوودی (۱۹۰۵)، پس از

صرف غذا (۱۹۰۷) که نمونه‌های کلاسیک طبیعت بی‌جان در اوایل قرن بیستم شده است. در تابلوی (در کنار سماور ۱۹۰۵) گرابار مسئله مشکل روشنایی و رنگ و ادغام شکوهمندانه آن‌ها را نشان داده است. روز کم‌کم به پایان می‌رسد و در تیرگی روز بیننده اخگرهای را که از زغال سماور به بیرون می‌تراود مشاهده می‌کند. ظرف‌ها به آهستگی در اثر نور سوسو می‌زنند و در حالی که نقطه‌های نورانی ناپایدار روی صورت دختر جوان که پشت میز نشسته است می‌تابد فضا به طرز اسرار آمیزی پر می‌شود. در تابلوی (پس از صرف غذا) اثر بی‌نظمی بوسیله ظرف‌هایی که به لبه میز نزدیک شده است نشان داده می‌شود که تماماً نظم منطقی قرار گرفتن هر شئی در سطح میز و روی بوم است این تابلو یک نمونه (تیییک) از این سری تابلوهاست. مطالعه سری تابلوهای (یخ‌ریزه‌های سفید متمایل به خاکستری) به خاطر دقت آنها در بیان ماهرانه و دقیق طبیعت واجد ارزش است. گل‌های آبی متمایل به سفید یخی شاخه‌ها را در تابلوهای (شب‌نم‌های یخ‌زده) زینت می‌دهد. بخش تحتانی تنه درخت‌ها در خرده‌های برف پوشانده می‌شود و قسمت افقی را ارغوانی اغوا کننده‌ای در بر می‌گیرد. در حالی که اینجا و آنجا یک آسمان شیری رنگ در وسط درخت‌هایی سنگین از برفت مشاهده می‌شود. تمام محیط با سکوت غیر عادی پوشیده شده است. پیامی که نقاش می‌خواهد روی بوم خود به بیننده القا کند فریبندگی افسونگرانه زمستان روسیه است که به معجزه شباهت دارد. زیبایی طبیعی روسیه، زیبایی سپیده دم پاییزی، شفق، زمستان فریبنده و بهار ناگهانی، تمام این‌ها را گرابار در بوم‌هایش از ۱۹۰۰ به بعد به نمایش گذارده است. تمام این کارها بیانگر کوتاه بودن زندگی و مراحل گذرای طبیعت است که همه چیز در تغییر و تحول است. ساعات شفق که روز به تدریج محو می‌شود. تغییر رنگ اشیا پیرامون انسان، زمستان رو به زوال، خورشید درخشانده که سفیدی برف را با رنگ آغشته می‌کند و خلاصه تبدیل

و تغییر آنچه بشر را احاطه کرده است در تابلوهای گرابار به مرحله شناخت می‌رسد. گرابار در سال‌های ۱۴ - ۱۹۱۰ جلد‌های متعددی از تاریخ هنر روسیه را به چاپ رساند در حقیقت اولین کسی بود که به مطالعه سیستماتیک میراث هنری فوق‌العاده غنی روسیه مبادرت کرد هرچند که مطالعه در آن زمان کامل نبود اما نقشی اساسی در ایجاد تاریخ و تئوری هنر روسیه بازی کرد. همراه با مطالعه دقیق نقاشی و معماری روسیه گرابار سال‌های متوالی را صرف بنای یک بیمارستان در اوتسکیرت مسکو کرد. انگیزه گرابار به عنوان یک محقق میراث هنری روسیه تا حدود زیادی به تجربه او از نقاشی وابستگی داشت گرابار مقالات زیادی را صرف هنرمند‌های گذشته کشورش کرد از قبیل تک نگاری‌های راجع به «و-سروف»^۱، «ی-له‌ویتان»^۲ و «رپین». گرابار با اشتیاق به کارهای و آثار درون موزه به عنوان مصالح طبیعی جهت مطالعه و سیستماتیزه کردن هنر می‌نگریست در ۱۹۱۳ او مدیر گالری ترتیاکف شد و تا سال ۱۹۲۵ در این سمت باقی ماند. یکی از نوآوری‌های او آویختن تابلوهای نقاشی بر اساس توالی تاریخی بود که با مخالفت شدید محافظه کاران مواجه شد اما گرابار در بدعت خود پایدار بود او همچنین مسئول نشر اولین کاتالوک گالری در ۱۹۷۱ بود. فعالیت مصرانه و توأم با زحمت گرابار به عنوان یک محقق وقت بسیار کمی در اختیار او می‌گذاشت که به نقاشی بپردازد. علیرغم انقطاع در فعالیت هنری (مثلاً از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴) گرابار نه تنها آرزو داشت که نقاش باقی بماند بلکه می‌خواست به سبک‌های متفاوتی نقاشی کند. او در نقاشی‌هایش از طبیعت بی‌جان از نمایش دادن

۱. والتین سروف (۱۹۱۱ - ۱۸۶۵) فرزند آهنگساز نامدار روس، نقاش رئالیست که او را دگای روس نامیده‌اند.

۲. اسحق ایلیچ لویتان (۱۹۰۰ - ۱۸۶۰) نقاش رئالیست روس که از دوستان نزدیک چخوف بود. چشم اندازهای لطیف آثار او خیره کننده است.

درون و یا مرتب کردن بومش خودداری می‌کرد تا کمیت تزیینی رنگ‌هایش را آشکار سازد به عنوان یک اصل، سطح میز با شیب تندی بالا آمده سپس پهن می‌شد. در کارهای بعدی، هنرمند تدریجاً از سیستم‌های اولیه که ساختن کمپوزیسیون فضا دار به وسیله اجزا رنگ‌ها بود دست کشید تمایل او به نقاشی تزیینی (دکوراتیو) در اکسپرسیون تابلوی درخت سماق کوهی مشاهده می‌شود (۱۹۱۵) که بر اساس کنتراست (تضاد) بین سبز زمردی پس زمینه تابلو با قرمز روشن خوشه‌ها، آبی لاجوردی آسمان و زرد درخشان برگ‌های درخت غان شکل گرفته است. نقاشی هم بسیار آرام‌بخش و هم بسیار تند و تلخ است که به حالت روحی نقاش وابستگی دارد به نظر می‌رسد که ضربه‌های بی‌پروای قلم‌مو با احساس خوشی گرابار نسبت به رنگ‌های روشن پاییز انباشته شده است. با مطالعه پی‌درپی نقاشی و طراحی، هنرمند حقیقتاً چشم‌ها و دست‌هایش را تربیت می‌کرد او نمی‌خواست مهارتی را که طی سال‌ها ممارست و کوشش به دست آورده از دست بدهد اما مسائل و مشکلات جامعه در جهتی بود که او می‌بایست آن‌ها را به نقاشی (لااقل در مدتی کوتاه) مقدم بداند زیرا در قبال وظایف ملی متعهد بود و می‌بایست رسالت خود را در قالب محافظت از ابنیه تاریخ انجام می‌داد. پس از انقلاب اکتبر گرابار در سازماندهی محافظت از میراث ملی و بناهای تاریخی موزه‌ها نقش فعالی داشت. و به مدت ۱۲ سال در راس آن قرار داشت. (از ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۰). کشف سیستماتیک و استقرار شمایل‌های قدیمی و نقاشی‌های تاریخ در این دوره انجام گرفت در خلال این سال‌ها گرابار استعداد استثنایی خود را به عنوان یک محقق و مدیر نشان داد. آثار تاریخی و هنری بسیار زیادی را در این دوره با سفرهای متعدد به اطراف و اکناف کشور جمع‌آوری کرد.

در دهه ۱۹۳۰ گرابار زندگینامه خود را با عنوان (زندگی من) تألیف کرد که در

۱۹۳۷ به چاپ رسید که هم زمان با چاپ دو جلدی تک نگاری او راجع به رپین بود. از ۳۷ تا ۱۹۴۳ مدیر انستیتوی هنری مسکو بود و در دوران جنگ جهانی دوم سرپرست تمام آکادمی‌های هنری روسیه و انستیتوهای نقاشی، مجسمه‌سازی و معماری بود و از ۱۹۴۴ تا روز مرگ سرپرستی آکادمی تاریخ کشورش را عهده‌دار بود و اما از نظر نقاشی در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ بار دیگر به کشیدن مناظر برفی رو آورد و سری تابلوهای منظره زمستان (۱۹۵۴) باز بهترین کارهای این دوره اوست. «ما باید به حرفه هنری خود عشق بورزیم و در این رهگذر شخصیت‌های فردی خود را فراموش کنیم این بهترین کار ممکن برای هنر است» این کلمات را گرابار چند سال قبل از مرگ خود نوشته است. او در ۱۶ می ۱۹۶۰ در مسکو درگذشت.

به همین قلم منتشر شده است.

گزارش عذاب (مجموعه داستان) بهار ۵۸

افسانه‌های آذربایجان چاپ اول ۷۱ چاپ سوم ۷۷

در پیچ و خم دلبستگی (رمان) بهار ۷۴

ابرها و عقربها (مجموعه داستان) ۷۷

به همین قلم منتشر می‌شود.

-رمان

استیلای خاکستر

فصلی از انزوا

ماموریت یک ماهه

-مجموعه داستان

حبیب پریشان خاطر

داستان خاطره‌های پدرم

-مجموعه شعر

نقاش و دریا

نان به شاخ آهو

عاشق آفتاب

سفر سفر

مرثیه یک سرباز (منظومه)

غولکلور

افسانه‌های آذربایجان (مجموعه دوم)

-متن کلاسیک

قصه یوسف (ع) احمدبن محمدبن زید طوسی

«انتشارات شیخ صفی الدین منتشر کرده است.»

خلیل کاظم زاده	کلید دستور زبان فارسی
سید محمد حسن موسوی	تستهای زیست شناسی گیاهی
دکتر محمد نریمانی	آموزش خانواده
قانون چک، آخرین تغییرات تا سال ۱۳۷۷ هـ غلامرضا دوست طلب و رضا عزیزپور	
ترجمه دکتر محمد نریمانی	روان درمانی کودک
وحدت شیخی	آی پارا (مجموعه فیلمنامه‌های کوتاه)
حضرت آیه الله موسوی ننه کرانی	تاریخ اردبیل و دانشمندان ۲ جلدی
فرح بخش ستودی	تاریخ و فرهنگ نمین
پروفسور فرمان قلی اف	گیاه انجیر
دکتر بهبود معصوم زاده	اخلاق پزشکی
شهاب الدین وطن دوست	سخن دل (اورک سوزی) مجموعه شعر
سیر غزل در ادبیات آذربایجان	تألیف: آزاده رستم‌اوا ترجمه: نادعلی پیام

جهت سفارش و خرید با شماره تلفن ۴۴۱۵۳۱ کد ۰۴۵۱ انتشارات شیخ صفی الدین تماس حاصل فرماید.